تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب سی و سوم**

 **تاریخ صدر اسلام**

**از جاهلیت تا مدینه فاضله**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:** صفحه: 6

بخش اول: تاریخ صدر اسلام ( ازجاهلیت تا مدینه فاضله)

**فصــل اول: بستـر ظهــور اسـلام (دوره جـاهـليـت عـــرب) 8**

**دوره جاهليــت عــرب و مشخصه‏هـــاى آن**

**جامعه‏عرب جاهلى، و نفوذ رسوم همسايگان**

**زنــدگــى خانـوادگــى در ايــام جـاهليــت**

**حكومت در جاهليت**

**اوضاع‏اجتماعى و عقيدتى عرب قبل‏از اسلام**

**اختـلافــات طبقاتى قبــل از ظهــور اســلام**

**آداب و احــكـام و مـعـتـقــــدات جـاهــلـى**

**زنده به گور كردن دختران در ايــام جاهليت**

**زن در عقايـد جـاهـليـت**

**علــــم در جـاهليــــت**

**ماه‏هاى حرام در جاهليت**

**تقـويــم دوره جـاهـليت**

**چـهــار مــــاه حــــرام**

**جـابجائــى مـاه‏هـــاى حــرام در جاهليــت**

**منشــأ تغيير ماه‏هــاى حرام در جاهليـت**

**زيـــادتـــــــى در كـفـــــــر**

**بنيانگذار رسوم جاهلى در مكه**

**قـربانى‏هـاى دوره جـاهـليت**

**بــت‏هــاى عــصـر جـاهلـيـت**

**فصــل دوم : شـــــروع دعـــــــوت اســـــلام 23**

**دعوت عشيره رسـول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله**

**صحنه اولين دعوت و رويارويى با قريش**

**اظـهار علنى برائت از مشركين**

**شــرايـط لازم بــراى دعــوت دينــى**

**دستور دعوت بدون مسامحه و مداهنه**

**دستـور دعـوت از طـريـق تـرسـاندن**

**دعـوت عـــام و جـهـانـــى اســــلام**

**نـامــه پيامبــر اســلام بـه شـاهـدان**

**فصــل سوم : قريــش، معتقـــدات و گمراهى آن‏ها 30**

**بررسى انواع كفر**

**1 ـ جحود و انكار ربوبيت خدا**

**2 ـ جحــود بــر معــــرفـــت**

**3 ـ كفران نعمت**

**4 ـ كفــر تــرك دستــورات الهــى**

**5 ـ كفــر برائت**

**كفـار صــدر اســلام**

**رســول‏خــدا در بــرابــر كفار قــريــش**

**وضــع روحــى و عنـاد كفــار قــريــش**

**قـــريــش در خـــانــه ابــوطــالـــــب**

**پيكــــار اســــلام بــا بـت پــرستــــى**

**روش تـوحيــــــدى**

**حجــاب حايل بين رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و كفار**

**مصايب موعود كفار مكه**

**عجــز قــريــش در مبــارزه بــا قــــرآن**

**دليل هلاك نكردن قريش**

**مقابله‏تاريخى اقوام كافر در برابر پيامبران**

**ابـراهيـم و رسول اللّه، دو مبارز عليه كفار**

**ارثيــه يكتـاپرستـــى در نسـل ابـراهـيم**

**دليـل عدم نزول قرآن بر اشــراف قريـــش**

**فصــل چهارم: مسلمــــانـــان اوليـــــــه 47**

**دوران شكنجــــه، مبــارزه و مهاجــــرت**

**آغــاز دعـــوت علنــــى اســــلام**

**شكنجــــه مسلمـانــــان اوليــــه**

**ماجراى شكنجه و قتل سميه و ياسر**

**شكنجـــه بـــه خـاطـــر ايمــــان**

**فشـار مشركين براى برگشت مسلمانان بـه كفر**

**پـاره‏كننـدگان قرآن در صـدر اسلام**

**بــريــده بــاد دو دسـت ابـى‏لـهـب**

**مرا با آن كس كه خلقش كردم واگذار!**

**دستـور اغمـاض نسبت به كفـار اصـلاح‏ناپذير**

**توطئه اخراج رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از مكه**

**مهـــاجـرت مـسلـمـانـان بـه حـبشــــه**

**ماجراى شب هجرت**

**مقـدمات هجـرت، و پيمان با اوس و خزرج**

**دوازده نقيــــــــب اوس و خــــــــزرج**

**توطئه در دارالندوه**

**شبى كه علـى در بستـر پيـامبـر خـوابيد!**

**در تـعـقـيـب مـحـمـد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تـا غـار ثــور**

**مـهـاجـرات يـثـرب**

**علـى بـه يـاد آن شـب شعـر مـى‏سـرايـد!**

**فصــل پنجم: هجرت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله 68**

**آغــاز هجرت به ســوى مدينـــه**

**جزئياتى از هجرت رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله**

**خــروج از محاصــره قـــريـــش**

**همراهــى ابوبكــر**

**تـعقيــــب تا غـار**

**اقـامت در غـار تا حـركت به مدينه**

**پيام رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بـه على عليه‏السلام**

**حـــوادث بيـــــن راه مـديـنــــه**

**استقبال مدينه از رسـول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**تاریخ صدر اسلام**

از

جاهلیت تا مدینه فاضله

**فصل اول**

**بستر ظهور اسلام**

**( دوره جاهليت عرب )**

######

######

# دوره جاهليت عرب و مشخصه‏هاى آن

 قرآن مجيد، روزگارى از جمعيت عرب را كه به طور اتصال قبل از اسلام واقع شده بود، دوره «جاهليت» نام داده است. اين از آن جهت است كه در آن روزگار به جاى علم، جهــل و به جاى حــق، يك سلسله آراء سفيهانـه و باطل بر آنان حكومت مى‏كرده است.

 قرآن شريف خصوصيـات آن را چنين بيان مى‏كند:

ـ «يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَالْحَقِّ ظَنَ‏الْجاهِلِيَّةِ ،

- درباره خدا گمان‏ ناحق كه از سنخ افكار دوره جاهليت بود، مى‏برند!» (154/آل‏عمران)

ـ «اَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُـونَ؟

 ـ آيا حكم زمان جاهليت را مى‏خواهيد؟» (5/مائده)

ـ « آن دم كه كفــار تعصبى همانند تعصبات دوره جاهليت به قلب خود راه دادند...!»

(26/فتح)

ـ «خــود را ماننــد دوره جــاهليــت اولــى نيــاراييـــد!» (33 / احــــزاب) (1)

##### جامعه عرب جاهلى، و نفوذ رسوم همسايگان

 جامعه عرب در آن روزگار از طرف جنوب همجوار حبشه بود و مردم حبشه مسيحى بودند، و از طرف مغرب به امپراطورى روم، كه آنان نيز مسيحى بودند، منتهى مى‏شد. و از طرف شمال به ايران، كه دين مجوس داشتند، محدود مى‏شد. در نواحى ديگر، هند و مصر، كه بت‏پرست بودند. در ميان خود عرب‏ها نيز طوايفى از يهود زندگى مى‏كردند. خود عرب‏ها داراى آيين بت‏پرستى بودند، و اغلب با زندگى قبيله‏اى سر مى‏كردند.

اين اوضاع و شرايط، براى آنان يك جامعه بدوى و بى‏اساس، مخلوطى از آداب و رسوم يهود ونصارى و مجوس، به وجود آورده بود. مردم نيز در مستى و نادانى و بى‏خبــرى كاملــى به ســر مى‏بردنــد.

خداوند متعال در قرآن شريف از آنان چنين ياد كرده است:

ـ «... آنان جز از گمان پيروى نكنند،

و جز انديشه باطل سرمايه‏اى ندارند!» (36 / يونس)

اين قبايل بيابان گرد زندگى پستى داشتند و پيوسته گرفتار جنگ و غارت و چپاول اموال و تجاوز به ناموس يكديگر بودند. هيچ‏گونه امنيت و امانت‏دارى و يا صلح و صفايى در بين آنان نبود... آنان كه چنگالى تيزتر داشتند پيش مى‏افتادند... رياست از آن كسـى بود كه مـى‏توانست با زور نـاحيه‏اى را تـسخير كـند!

##### زندگى خانوادگى در ايام جاهليت

در بين «مردان» فضيلت اين بود كه بهتر خونريزى كنند، و تعصب جاهلى داشته باشند و متكبر و مغرور باشند؛ از ستمكاران پيروى نموده و حقوق ستمديدگان را پايمال سازند؛ ظلم و تجاوز كنند و قماربازى و شرابخوارى و زنا بكنند، مردار و خـون و هستـه خرما بخورند...!

«زنان» از مزاياى انسانى محروم بودند، و به هيچ وجه مالك اراده و اعمال خود نبودند. ميراث به آن‏ها نمى‏رسيد. مردها بى‏حساب زن مى‏گرفتند؛ و همان‏طور كه يهودى‏ها و بعضى بت‏پرست‏ها عادت داشتند، در عين حال زن‏ها عادت داشتند خود را آرايش كنند و هر كه را دوست دارند، به خود بخوانند.

زنا و بى‏ناموسى در بين آنان رايج بود، و حتى زن‏هاى شوهردار هم آلوده بودند، و بسا كه در مراسم حج هم با بدن برهنه شركت مى‏كردند.

«فرزندان» منتسب به پدران مى‏شدند، ولى هنگام كودكى از ارث محروم بـودنـد، و تنهـا فـرزنـدان كـبير ميـراث را تصـاحب مـى‏كـردنـد.

از جمله چيزهايى كه به ارث مى‏بردند زن شخص متوفى بود.

به طور كلى دختران چه صغير و چه كبير، مانند پسران صغير از ارث حقى نداشتند، الا اين كه اگر كسى مى‏مرد و فرزندان صغيرى از خود باقى مى‏گذاشت، اشخاص زورمندى سرپرستى اموال يتيم را به عهده مى‏گرفتند و اموال وى را مى‏خوردند، و اگر اين فرزند يتيم دختر مى‏بود، با او ازدواج كرده و اموالش را تصاحب مى‏كردند، و سپس او را طلاق گفته و رهايش مى‏كردند. در اين وضع آن دختر نه ثروتى داشت كه سد جوع كند و نه كسى رغبت به ازدواج با او مى‏كرد تا او را گرفته و خرجش را هم متحمل شود.

مسئله غصب حقوق ايتام از بزرگ‏ترين حوادث شايع بين آنان بود، چه آن‏كه دائما دست به گريبان جنگ‏ها و غارت‏ها و چپاول بودند، و طبعا قتل و كشتار زياد و ماجراى يتيمان بى‏سرپرست تكرار مى‏شده است.

ازبدبختى‏هاى‏بزرگ فرزندان يكى هم اين‏بودكه سرزمين‏هاى‏خراب و اراضى بى‏آب و علف به سرعت گرفتار قحطى مى‏شد و كار به جايى مى‏رسيد كه مردم از ترس فقر و تنگدستــى فرزندان خود را مى‏كشتند.

در قرآن مجيد ذكر اين مورد در آيه 151 سوره انعام رفته، و در آيه 8 سوره تكوير خبر داده كه آن‏ها دختران را زنده به گور مى‏كردند، و در آيه 17 سوره زخرف مى‏فرمايد كه بزرگ‏ترين خبر ناگوار براى عرب جاهلى اين بود كه به او خـبـر دهـند زنـش دختـر زائيـده است!

##### حكومت در جاهليت

از نظر «حكومت» در اطراف شبيه جزيره عربستان، گرچه شاهانى حكومت مى‏كردند كه تحت‏الحمايه همسايگان زورمند و نزديك خود بودند، مثل ايران براى نواحى شمال، و روم براى نواحى مغرب، و حبشه براى نواحى مشرق، الا اين‏كه قسمت‏هاى مركزى مانند مكه و يثرب و طائف و غيره در وضعيتى به سر مى‏بردند كه شبيه جمهورى بوده ولى جمهورى هم نبوده است، و قبايل در بيابان‏ها و حتى گاهى هم در شهرها توسط رؤساى قبيله اداره مى‏شدند، و گاهى هم اين وضع تبديل بـه حكـومت پـادشاهـى مـى‏شده است.

اين هرج و مرج عجيبى بوده است كه در بين هر جمعى از آنان به صورتى جلوه مى‏كرده، و در هر ناحيه‏اى از سرزمين شبه جزيره عربستان يا آداب و رسوم عجيب و عقايد خرافى آنان به وضعى در مى‏آمد.

گذشته از اين، همه آن‏ها گرفتار بلاى بزرگ بى‏سوادى بودند. تعليم و تعلم حتى در شهرهاى آنان وجود نداشته است، تا چه رسد به عشاير و قبايل!     تمام اين احوال و اعمال و عادات و رسوم كه براى آنان ذكر كرديم از امورى هستند كه از آيات قرآن و خطاب‏هايى كه متوجه آن‏ها شده، به خوبى استفاده مى‏شود. عبارتى كه همه اين امور را مى‏رساند، همان عبارت «جاهليت» است كه قرآن مجيد اين دوره را بدان نام‏گذارى كرده است.(1)

1- الميــــزان ج: 7، ص: 253.

# اوضاع اجتماعى و عقيدتى عرب قبل از اسلام

عرب از همان قديم‏الايام در شبه جزيره عربستان زندگى مى‏كرد، سرزمينى بى آب و علف و خشك و سوزان، و بيشتر سكنه اين سرزمين قبايل صحرانشين و دور از تمدن بودند، و زندگى‏شان با غارت و شبيخون اداره مى‏شد.

عرب از يك سو، يعنى از طرف شمال شرقى به ايران، و از طرف شمال به روم، و از ناحيه جنوب به بلاد حبشه، و از طرف غرب به مصر و سودان متصل بود؛ و به همين جهت عمده رسومش رسوم توحش بود. در بين آن رسوم بعضا اثرى از آداب روم و ايـران و هنـد و مـصر قـديم نيـز ديده مى‏شد.

مسئله پرستش در عرب اين چنين بود كه همه اقوام عرب، چه مردشان و چه زنشان، بت مى‏پرستيدند، و عقايدى كه درباره بت داشتند شبيه عقايدى بود كه «صابئين» درباره ستاره و ارباب انواع داشتند. چيزى كه هست، اصنام عرب بر حسب اختلافى كه قبايل در هواها و خواسته‏ها داشتند، مختلف مى‏شد.

ستارگان و ملائكه را به خيال اين‏كه دختران خدايند، مى‏پرستيدند. از ملائكه و ستاره، صورت‏هايى در ذهن ترسيم كرده و بر طبق آن صورت‏ها، مجسـمه‏هايى مـى‏ساختنـد كه از سنگ يا چوب بود.

هواها و افكار مختلفشان بدان‏جا رسيد كه «بنى حنيفه» به طورى كه از ايشان نقل شده، بتى از خرما و كشك و روغن و آرد درست كرده و سال‏ها آن را پرستيدند، و آن‏گاه كه دچار قحطسالى‏شدند خدايشان را خوردند. شاعرى در اين‏باره چنين سروده:     - قبيله بنى حنيفه در قحطى، از گرسنگى پروردگار خود را خوردند، و نه از پروردگار خود حذر كردند، و نه از سوء عاقبت اين كار پروا نمودند!     بسا مى‏شد كه مدتى سنگى را مى‏پرستيدند، ولى همين كه به سنگى زيباتر مى‏رسيدند سنگ اول را دور انداخته و سنگ دومى را خداى خود مى‏ساختند. و اگر چيزى پيدا نمى‏كردند براى پرستش مقدارى خاك جمع كرده و گوسفند شيردهى را مى‏آوردند و شيرش را روى خاك مى‏دوشيدند، و از آن گل بتى مى‏ساختند و بلافاصله اطراف همان بت طواف مى‏كردند! (1)

1- الميـــزان ج: 4، ص: 94. بحث تاريخى

# اختلافات طبقاتى قبل از ظهور اسلام

كشورهاى مجاور عرب جاهلى را روم و ايران و حبشه و هند و ديگران تشكيل مى‏دادند، كه قرآن به طور اختصار درباره آنان صحبت كرده است. از بين آنان كسانى كه اهل كتاب بودند، يعنى يهود و نصارى، و آن‏ها كه در حكم اهل كتاب بودند، اجتماعشان در سايه ديكتاتورى و قلدرى‏هاى فردى پادشاهان و رؤسا و امرا و كارگزاران آن‏ها، اداره مى‏شد، و طبعا جامعه آنان به دو طبقه تقسيم مى‏گرديد: يك طبقه فرمانرواى خودمختار كه با جان و مال و عرض مردم بازى مى‏كردند، و يك طبقه ديگر محكوم و برده و ذليل بودند، و جان و مال و آبرويشان در امان نبود. آن‏ها از خود آزادى اراده نداشتنــد، مگر آن‏كه اراده آن‏هــا با اراده فرمانروايشـان منطبق مى‏گشت.

«طبقه حاكم» احيانا نيز جلب نظر علماى دين و كارگزاران شريعت را هم كرده و با آنان مى‏ساختند، و پايگاه دل و فكر مردم را هم تصرف مى‏كردند، و بدين ترتيب در حقيقت بر دين و دنياى مردم حكومت مى‏كردند، و هر طور كه مى‏خواستند در امر دين توسط زبان و قلــم دانشمندان، و در امر دنيــا با شمشير و تازيانه حكمرانى مى‏كردند.

«طبقه محكوم» هم بين خود از نظر قدرت و ثروت بر دو دسته تقسيم مى‏شدند ـ در عين حالى كه بر طبق مثل معروف «النّاسِ عَلى دِينَ مُلُوكُهُمْ،» اصولاً روش‏هاى يك ملت همان روش‏ها و سنت‏هايى است كه پادشاهان اجرا مى‏كنند، و آيين خود مى‏دانند - يك دسته ثروتمندان عياش، و دسته ديگر ناتوان و بردگان، و همين طور يك دسته خداى منزل و دسته ديگر يعنى زن و فرزند بندگان آنان؛ يك دسته مردان، كه در تمام شئون زندگى آزادى عمل و اراده داشتند، و دسته ديگر بانوان، كه از همه چيز محـروم و پيـرو حرف مردان و خدمتگزاران بى‏اراده آنان بودند.

اين واقعيت‏هاى تاريخى از آيات قرآنى زير استفاده مى‏شود:

- «اى اهل كتاب! رو آوريد به سوى كلمه‏اى كه بين ما و شما يكسان باشد،

و آن اين است كه جز خدا را عبادت نكنيم،

و چيزى را شريك وى قرار ندهيم،

و بعضى از ما ديگــرى را به جاى خدا به ربـوبيت نگيريـد...!» (64 / آل‏عمران)

(همين آيه را پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در نامه‏اى كه به هرقل امپراطور روم فرستاد، ذكر كرد، و گويا به پادشاهان مصر و حبشه و ايران و نجران هم آن را نوشته است.)

- «اى مردم، شما را از زن و مردى آفريديم،

دسته دسته و قبيله قبيله قرارتان داديم،

تا يكديگر را بشناسيد،

گرامى‏ترين شما نزد خدا پرهيزكارترين شماست.» (13 / حجرات)

آيه زير در سفــارش به ازدواج با دوشيزگــان و كنيـزان چنين مى‏فرمايـد:

ـ «بعضـى از شما از بعضــى ديگر هستيد (يعنــى همه از يك جنــس هستيد،) پس آنـان را با اذن اهلشــان به نكــاح خــود در آوريد!» (25 / نساء)

- «من عمل هيچ عمل‏كننده‏اى از شما را،

 زن يا مرد،

ضايع نمى‏گذارم،

بعض شما از بعض ديگر (و از يك جنسيد!)» (195 / آل‏عمران)

ايــن‏هــا و سايــر آياتــى در قــرآن هســت كــه واقعيــت‏هــاى تــاريخــى گفتــه‏شده را به طوركلى نشان مى‏دهند.

اما «غير اهل كتاب» يعنى بت‏پرستان و كسانى كه در حكم آنان بودند، وضعيتى بدتر از اهل كتاب داشتند، و آياتى كه مشتمل استدلالاتى عليه آنان مى‏باشد، از هرزگى و زيان‏كارى آنان در تمام شئون زندگى پرده‏بردارى نموده است.

در آيـه 109 سوره انبياء مى‏فرمايد:

- « در زبور بعداز ذكر نوشتيم:

وارث زمين ‏بندگان صالح من خواهند بود!

همانا در اين قرآن تبليغى براى عبادت‏كنندگان هست!

نفرستاديم تو را مگر آن‏كه براى اهل‏عالم رحـمت بـاشى!

بـگو:

- به من وحى شــده كه خداى شما خداى يگانه است!

آيا تسليم او خواهيد شد؟

اگر روى گـــردانيـدنـد، بگــو كـه مـن شمـا را بــه راه راســت آگـــاه كــــردم!»

و در آيه 19 سوره انعام مى‏فرمايد:

- «ايــن قــرآن به مــن وحــى شــد،

تا شمــا و هــر كــه را كه اين قــرآن بــه او برســد، انــذار كنــم!» (1)

1- الـميــزان ج: 7، ص: 257.

# آداب و احكام و معتقدات جاهلى

«ما جَعَلَ اللّهُ مِـنْ بَحيـرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصيلَةٍ وَ لا حامٍ... !» (103 / مائده)

قرآن شريف از آداب و احكام زمان جاهليت اعراب نمونه‏هايى نقل مى‏كند كه برخى از سـردمداران آن‏ها از طـرف خـود جعل كـرده و آن را به اديان الهى نسبت داده بودند.

از اين رسوم كه در جامعه آن روز متداول بود و مردم آن را رعايت مى‏كردند، يكى مورد زير است كه در مورد چارپايان به كار مى‏بردند:

آيه شريفه مى‏فرمايد:

- «خداوند درباره بَحيره و سائِبَه و وَصيلَه و حامى احكامى مقرر نكرده است، لكن آن‏هايى كه كافر شدند بر خدا به افتراء دروغ مى‏بندند، و بيشتر آن‏ها درنمى‏يابند!»

 (103 / مائده)

اصناف چهارگانه چارپايانى هستند كه مردمان عصر جاهليت براى آن‏ها احتراماتــى قائل بوده‏انــد، و به همين منظور احكامى براى آن‏ها جعل كــرده بودند. در ايــن آيــه شـريفـه، خـداى‏تعـالــى مى‏فـرمايــد: « ايـن احكــام از ناحيــه من نيست!»

اين نفى، در حقيقت، نفى خود آن چارپايان نيست، بلكه نفى احكام و مشروعيت آن احكـام است كـه در جـاهليت تشريـع كـرده بودند.

اين احكــام به خاطــر اين جعــل شــده بود كه يك نحــوه احتــرام براى آن‏هــا قائــل شونــد و رعايـت حـال آن‏هـا را بكننــد و نــوعــى آزادى بــه آن‏هــا بــدهنــد.

از اين چهار صنف، سه تاى آن از جنس شتر (بحيره و سائبه و حامى) و يكى گوسفند (وصيله) مى‏باشد.

بَحيره: ماده شترى بود كه پنج شكم زائيده و شكم پنجم آن نر بود. رسم اين بود كه گوش‏هاى اين بچه شتر پنجمى را پاره كرده و شكاف فراخى مى‏دادند. رسمشان اين بود كه بر پشت آن سوار نمى‏شدند و آن را نمى‏كشتند، و از باب احترام از هيچ آب و علفــى منع نمى‏كردند. پيادگان هر چه هم خسته مى‏شدند، بر پشت آن سوار نمى‏شدند.

سائِبَه: شترى بود كه به دست خود نذر مى‏كردند و از خدمت معاف مى‏كردند، سائبه را اغلب براى جلب رضايت بت‏ها آزاد مى‏كردند، و هر چيزى كه براى بت نذر مى‏كردند آن را به خدام بتكده مى‏دادند و آن‏ها نيز شتران و ساير منافع و نذورات را به‏مصرف ابن سبيل‏ها (مسافران درمانده) و ساير فقرا مى‏رساندند.

وَصيلَه: وصيله از جنس گوسفند است. رسم مردم جاهليت چنان بود كه هرگاه گوسفندى بره ماده مى‏زائيد آن را نگه مى‏داشتند و اگر نر مى‏زائيد آن را وقف براى بت‏هاى خود مى‏كردند. هرگاه دوقلو مى‏زائيد و يكى نر و ديگرى ماده بود هر دو را وقف مى‏كردند، و بره نر را به اين اعتبار كه در احترام با توأم خود وصل شده «وَصـيلَه» مى‏ناميدند و ذبحش نمى‏كردند.

حامى: شتر نر را مى‏گفتند، و عرب را رسم چنين بوده كه اگر ماده شترى از صلب و نطفه شتر نرى ده شكم بچه مى‏آورد آن شتر را مبارك مى‏شمردند، بر آن سوار نمى‏شدند، از هيچ آب و علفى منعش نمى‏كردند.

اختلافى در اين آداب و رسوم به نسبت سليقه‏هاى اقوام و قبايل مختلف وجود داشت، ولى به هر تقدير آيه شريفه در اين مقام است كه خداى تعالى را منزه از جعـل چنيـن احكامى كـرده باشد، و اين‏گـونه احـكام را كـه مردم خرافـى از پيش خود براى اين چهار صنف از چارپايان تراشيده و به خدا نسبت مى‏دادند، از خداى سبحان سلب نمايد! (1)

1- الميــزان ج: 11، ص: 265.

# زنده به گور كردن دختران در ايام جاهليت

« وَ اِذا بُشِّــرَ اَحَـدُهُـمْ بِـالاُنْثـى ظَـلَّ وَجْـهُــهُ مُسْـوَدّا... !» (58 و 59 / نحل)

قرآن كريم نقل مى‏كند كه در عصر جاهليت وقتى به مرد خانه مژده مى‏آوردند كـه همسرت دختـر آورده، رويـش از خشـم سيـاه مى‏شـد، و خشم خود را فرو مى‏برد.

يعنى از بدى مژده‏اى كه آورده شده، و از فشار افكار عمومى كه آن را بد مى‏پنداشتند، پنهان گشته و به فكر فرو مى‏رفتند، كه آيا نگهش دارند و ذلت و خوارى دختردارى را تحمل كنند و يا زنده زنده در خاك پنهانش سازند، هم‏چنان‏كه عادت همه‏شان درباره دختران متولد شده اين بود!

به طورى كه گفته‏اند: قبل از اين‏كه همسرشان بزايد، چاله‏اى مى‏كندند و آماده مى‏ساختند، و همين كه مى‏فهميدند فرزندشان دختر است، در آن چاله انداخته و رويش را خاك مى‏ريختند، تا زير خاك جان بدهد. اين عمل را از ترس فقر دختران مرتكب مى‏شدند كه مبادا در اثر ندارى مجبور شوند به كسـى كه هـم‏شأن آنـان نيست، شـوهر كند.

اولين بارى كه اين رسم غلط عملى شد، در واقعه جنگ بنى تميم با كسراى ايران بود، كه در آن جنگ عده‏اى از زنان قبيله اسير لشكر كسرى شدند، و به اسيرى به دربار كسرى بردند، و در آن‏جا دختران را به عنوان كنيز نگه داشتند و پس از مدتى كه ميان دو طرف صلح برقرار شد، بنى تميم اسيران خود را مطالبه كردند، و دربار كسرى آنان را مخير كرد كه مى‏خواهند به قبيله خود بروند و يا در دربار بمانند. عده‏اى از دختران از برگشتن به قبيله خوددارى نمودند و مردان قبيله غضبناك شدند و تصميم گرفتند از اين پس اگر دختردار شدند زنده زنده دفنشان كنند، و همين كار را كردند، و قبايل ديگر نيز از آن‏ها يادگرفتند، و كم‏كم جريان در همه‏جا منتشر شد و دختركشى باب گرديد! (1)

1- الميزان ج: 24، ص: 153.

# زن در عقايـد جاهليت

« وَ يَجْعَلُونَ لِلّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ...!» (57 تا 60 / نحل)

مشركين پاره‏اى از آلهه خود را زن مى‏پنداشتند، و مى‏گفتند: اين‏ها دختران خدايند، هم‏چنان‏كه گفته شده قبيله خزاعه و كنانه عقيده داشتند كه ملائكه دختران خدايند.

وثنى‏هاى برهمنى و بودائى و صابئى الهه بسيارى از ملائكه و جن را مى‏پرستيدند كه به اعتقاد آنان همه ماده بودند، و معتقد بودند كه دختران خدايند. خداى سبحان هم در قرآن كريم فرموده:

«مــلائكـه را كـه بندگــان خداى رحمان بودنــد، زن مــى‏پنــداشتنــد!؟»

 (19 / زخرف)

همچنين قرآن شريف نقل فرموده كه آن‏ها ميان خدا و جن‏ها خويشاوندى قرار دادنـد!؟

(158 / صافـات)

اصل اين اعتقاد قديمى است كه در آراء قدماى وثنيت هند و مصر و بابل و روم وجـود داشتـه است.

اگر در اصول آراء بت‏پرستان دقت كنيم خواهيم ديد كه اين فرقه ملائكه را كه به زعم آنان منشأ وجوه خير عالمند، و اجنه را كه باز به زعم آن‏ها مرجع شرور عالمند، الهه خود مى‏پنداشتند و مى‏پرستيدند، ملائكه را به اميد خيرشان و اجنه را از ترس شرشان!

ايــن مبــادى عالى كه به ظاهــر قــواى كلى‏انــد به زعم مشركيــن دو قسم بوده‏اند: يكى فاعـل و ديگرى منفعـل.

آن‏گاه مشركين اجتماع اين دو فريق را نكاح و ازدواج مى‏ناميدند. قسم فاعل را پـدر، و قســم منفعــل را مـادر، و حاصــل اجتمــاع آن دو را فرزند مى‏خواندند.

فرزند را هم دو قسم مى‏دانستند: يك دسته پسر، و دسته‏اى ديگر دختر.

بعضــى از الهــه خود را مــادران و دختــران، و يا پـدران و پسـران نام مى‏نهادند.

پس اگر بعضى از وثنى‏هاى عرب مى‏گفتند: ملائكه همه‏شان دختران خدايند، در اين حرف از قدماى وثنيت تقليد مى‏كردند، و آن هم تقليدى جاهلانه كه به آراء آنان آشنايى نداشتند. و اين‏كه خداى‏تعالى فرمود:

- « بــراى خودشــان هر چه هــوس دارند، قــرار مى‏دهنـد!» (57 / نحـل)

منظور اين است كه دختران را براى خدا قرار مى‏دادند و براى خودشان هرچه مى‏خواستند، قرار مى‏دادند، يعنى پسران را براى خود قرار مى‏دادند و به همين جهت دختران را زنده به گور مى‏كردند. حاصل آن‏كه هر چه براى خود نمى‏پسنديدند براى خــدا مى‏پسنديــدنـــد. (1)

1- الميزان ج: 24، ص: 150.

# علم در جاهليت

«... فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ‏الْعِلْمِ... !» (83/مؤمن)

خداى تعالى مى‏فرمايد: «آن‏ها نيز هر وقت رسولانشان معجزات روشن مى‏آوردند، گـوششـان بـدهـكـار نبود، و سـرگـرم دانـش خـود بـودنـد!»

مراد از دانش جاهليت و كفار قبل از اسلام و كفار امت‏هاى پيشين، اطلاعاتى است كه از زينت زندگــى دنيا، و فنون و دوز و كلكــى است كه براى به دست آوردن آن داشتند.

در جـاى ديگـر مى‏فـرمايـد:

ـ «تنها ظاهــرى از زندگــى دنيا مى‏داننــد،

و اما از آخــرت غافلنـد!» (7 / روم)

ـ «پس، ديگر به اينان مپرداز، كه از ذكر ما روى گردانده‏اند،

 و به جز زندگى دنيا نمى‏خواهند،

چون علـم‏شان هـمين مـقـدار اسـت!» (29 و 30 / نجم)

مراد به فــرح و خوشحالــى آنان از علمــى كه دارند، غــرور و خودپسنـدى ناشى از زرنگى و علم ظاهرى است، كه در اداره زندگــى خود دارنــد، و خودباختگى در مقابل اين اطلاعــات و زرنگى‏ها باعــث شد كه از معــارف حقيقى كه به وسيلــه رسولان خــدا عرضه مى‏شود، اعراض كننـد و آن را چيزى نشمارند و مسخره كنند.(1)

1- الـميـــــــزان ج: 34، ص: 249.

# ماه‏هاى حرام در جاهليت

«اِنَّ عِـدَّةَ الشُّهُـورِ عِنْـدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا فى كِتبِ اللّهِ...!» (36 و 37 / توبه)

در زمان جاهليت ماه‏هاى ذى‏القعده و ذى‏الحجه و محرم و رجب داراى حرمت بودند و آن‏ها را ماه‏هاى حرام مى‏ناميدند، ولى هر موقع كه مسئله‏اى خاص پيش مى‏آمد حرمت يك از آن‏ها را به ماه بعد منتقل مى‏كردند، و كارهايى كه در آن ماه بخصوص حــرام بـود، انجــام مى‏دادنــد.

قرآن مجيد در آيه فوق حرمت ماه‏هاى حرام چهارگانه فوق‏الذكر را تثبيت فرمود و قانــون تأخير حرمت يكى از اين ماه‏هــا كه از قوانيـن دوره جاهليت بود، لغو اعلام كرد.

خــداى تعالــى مى‏فرمايـد:

- « به‏درستى‏كه عدد ماه‏ها نزد خدا دوازده ماه است،

در همان روزى كه آسمان‏ها و زمين‏را آفريد در كتاب‏او چنين بوده‏است،

از اين ‏دوازده ‏ماه، چهار ماه حرام است،

 و اين است دين قويم!»

- «پس در آن چهــار ماه به يكديگر ظلــم نكنيد!

و با مشركيـن همگى‏شان كارزار كنيــد،

همان‏طــور كه ايشان با همه شمــا سر جنگ دارنــد!

و بدانيد كه خــدا با پرهيزكـاران است!

قانون‏ساختگى نسى‏ء گناهى‏است، علاوه بر كفر،

و كسانى‏ كه كافر شدند به‏وسيله آن گمراه‏ مى‏شوند،

يك‏سال آن ماه‏ها را حرام‏ مى‏كنند، و يك‏سال‏حلال،

تا با عده ماه‏هايى كه‏ خدا حرام كرده مطابق شود!

پس اين عمل باعث مى‏شود كه حلال كنند چيزى را كه خدا حرام كرده است،

آرى! اعمال بدشان در نظرشان جلوه كرده،

 و خداوند قوم كافران را هدايت نمى‏كند!»

##### تقويم دوره جاهليت

كلمه «ماه و سال و هفته» از لغاتى است كه عموم مردم از قديمى‏ترين اعصار آن‏ها را مى‏شناختند. و چنين به نظر مى‏رسد كه بعضى از اين اسامى باعث پيدايش بعض ديگر شده‏است. به‏طورمسلم، اول‏انسان‏به‏فصول چهارگانه سال توجه‏كرده، و سپس به تقسيمـات اين فصــول پى بــرده است.

چهار فصلى كه محسوس انسان است، همان سال شمسى است، ولى مردم سال قمرى را كه محسوس‏تر است و عالم و جاهل مى‏تواند با نگاه به ماه زمان را تعيين كند، بهتر مى‏شناسند.

اين‏كه فرمود:

- «عـدد مـاه‏هـا نـزد خـدا دوازده اسـت!»

ناظر است به ماه‏هاى قمرى كه داراى منشأ حسى است، و اسلام چهار ماه از مـاه‏هـاى قمـرى را حـرام دانستـه اسـت.

منظور از اين كه فرمود: « فى كِتابِ اللّهِ!»

دليــل اســت بر اين‏كــه عــده نامبــرده در آيــه عــده‏اى اســت كه هيــچ تغييــر و اختــلافــى در آن راه نــــدارد، چـــون نـــزد خــدا و در كتـاب خــدا دوازده اســت.

دوازده گانه بودن ماه حكمى است نوشته شده در كتاب تكوين!

واضح است كه ماه‏هاى شمسى از قراردادهاى بشرى است، گو اين كه فصول چهارگانه و سال شمسى خود تكوينى است، ولى ماه‏هاى آن صرف اصطلاح است، به خلاف ماه‏هاى قمرى كه يك واقعيت تكوينى است، و به همين جهت آن دوازده ماهى كه داراى اصــل ثابت اســت، همان دوازده ماه قمرى است نه شمسى.

بنابراين، آيه‏را مى‏توان چنين معناكردكه:

    - شماره ماه‏هاى سال دوازده ماه است، كه سال از آن تركيب مى‏يابد، و اين شماره‏اى است در علم خداى سبحان، و شماره‏اى است كه كتاب تكوين و نظام آفرينش از آن روزى كه آسمان‏ها و زمين خلق شده، و اجرام فلكى به راه افتاده، و پاره‏اى از آن‏ها به دوركره زمين به‏گردش درآمده‏اند، آن را تثبيت كرده است.

بــه هميــن جهـــت مـى‏تـــوان گفــــت:

- مـاه‏هـاى قـمـرى و دوازده گــانـه بـودن آن اصـل ثـابتـى از عـالم خـلـقـت دارد!

##### چهار ماه حرام

كلمه «حرام» به معناى هر چيز ممنوع است. مقصود از آن چهار ماهى كه حرام است به دليل نقلى قطعى ماه ذى‏القعده، ذى‏الحجه، محرم و رجب است (كه جنگ در آن‏ها مـمنـوع شـده اسـت.)

اين تحريم، تحريم تشريعى است، و منظور از اين تحريم اين است كه مردم در اين ماه‏ها از جنگيدن با يكديگر دست بكشند، و امنيت عمومى همه جا حكمفرما شود، تا به زندگى خود و فراهم آوردن وسايل آسايش و سعادت خويش برسند و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

اين حرمت از شرايعى است كه ابراهيم عليه‏السلام تشريع فرموده بود، و عرب آن را حتى در دوران جاهليـت كه از دين توحيد بيرون بوده، و بت مى‏پرستيدند، محترم مى‏داشتند.

##### جابجائى ماه‏هاى حرام در جاهليت

در جاهليت قانونى داشتند به نام «نَسى‏ء»، و آن اين بود كه هر وقت مى‏خواستند اين چهار ماه و يا يكى از آن‏ها را با ماه ديگرى تعويض مى‏كردند، مثلاً به جاى محرم، صفر را حرام مى‏كردند، و در محرم كه ماه حرام بود به جنگ و خونريزى مى‏پرداختند، و اين قـانون را آيـه دوم فـوق‏الذكر بيان مى‏كند.

تحريم چهار ماه از ماه‏هاى قمرى، خود دين و قانونى است كه مصالح بندگان را تأمين و تضمين مى‏كند و خداوند فرموده:

ـ «ذلِــكَ ديــنُ الْقَيِّـــمَ!» (36 / توبــه)

مفهوم آيه اين است كه به خاطر حرام شدن اين چهار ماه از طرف خدا، حرمتش را نگه داريد، و در آن‏ها به خود ستم نكنيد! پس نهى از ظلم كردن در اين چند ماه دليل بر عظمت و مؤكد بـودن احترام آن‏هاست.

اين نهى با اين‏كه از نظر لفظى نهى از همه انواع ظلم و معصيت‏هاست، ولى سياق آيه قـرينه اســت بـر اين‏كه مقصـود اهـم از آن - نهـى از قتـال و جنگ در اين چند ماه است!

در زمان جاهليت، نزد عرب به «ماه محرم» مى‏گفتند «صفر اول» و به خود «ماه صفر» مى‏گفتند: «صفر ثانى» و جنگ را در ماه صفر اول حرام مى‏دانستند.     هر گاه پيش آمدى مى‏كرد و مى‏خواستند در آن ماه جنگ كنند. حرمت آن را به «صفر ثانى» به تأخير مى‏انداختند، و در «صفر اول» جنگ را انجام مى‏دادند، و به اين عمـل «نَسى‏ء» مى‏گفتند.

وقتى اسلام آن عمل را حرام كرد و از «نَسى‏ء» جلوگيـرى فرمود، «صفر اول» معــروف بـه «شهراللّه الحــرام» شـد كه بعدهــا فقط به نام «محرم» مشهور گشت. (1)

1- الميـــزان ج: 6، ص: 73.

# منشأ تغيير ماه‏هاى حرام در جاهليت

از روايات اسلامى بر مى‏آيد كه عرب نسبت به حرمت ماه‏هاى حرام يعنى رجب و ذى‏القعده و ذى‏الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره‏اى از اوقات از نجنگيدن چند ماه پشت سر هم به زحمت مى‏افتادند، لذا به بعضى از بزرگان قوم «كنانه» مراجعه كردند تا او ماه سوم را برايشان حلال كند، او در يكى از ايام حج در منا در ميان ايشان خطبه مى‏ايستاد و اعلام مى‏كرد كه من ماه محرم را براى شما حلال نموده و حرمتش را تا رسيدن صفر تأخير مى‏اندازم. مردم پس از اين اعلام مى‏رفتند و به كار قتال با دشمنان مى‏پرداختند، و آن‏گاه در سال ديگر باز حرمت محرم را بر مى‏گرداندند و دست از جنگ مى‏كشيدند، و اين عمل را «نَسى‏ء» مى‏ناميدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را «صفر اول» و صفر را «صفر دوم» مى‏ناميدند، و مى‏گفتند: «صفرين»، هم‏چنان‏كه به دو ربيع مى‏گفتند: «ربيعين»، و جمادى‏ها را مى‏گفتند: «جمـادين». كلمـه «نسـى‏ء» تنها شامـل «صفر اول» مى‏شد، و از صفر دوم نمى‏گذشت.

پس از آن‏كه اسلام حرمت «صفر اول» را امضاء نمود، از آن به بعد آن را «شهر اللّه محرم» ناميدند، چون استعمال اين اسم زياد بود لذا آن را تخفيف داده و گفتند: «محرم» و از آن به بعد اسم صفــر مختص به صفر دوم گرديــد. پس در حقيقــت كلمه «محرم» از اسم‏هايــى است كه در اسلام پيــدا شده اســت. در روايــات اسلامــى آمـده اســت:

مردى از قبيله بنى كنانه به نام «جُنادة بن عُوْف» و به كنيه «اَبى اَمامه» كارش اين بود كه ماه‏ها را حلال و حرام مى‏كرد، و چون بر عرب دشوار بود كه سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بكشند و به يكديگر غارت نبرند، لذا هر وقت مى‏خواستند به قومى حمله برند او بر مى‏خاست و در همان جا مردم را مخاطب قرار داده و مى‏گفت: من محرم را حلال و به جاى آن صفر را حرام كردم! پس از اين اعلام به قتال و كارزار مى‏پرداختند، و چون محرم تمام مى‏شد و صفر مى‏رسيد، نيزه‏ها را بر زمين گذاشته و دست از جنگ مى‏كشيدند. سال ديگر باز جناده بر مى‏خاست و اعلام مى‏كرد كه من صفر را حلال و محرم را حرام كردم، و بدين وسيله عدد ماه‏هاى حرام را تكميل مى‏كرد.

 (نقـل از در منثور)

##### زيـادتى در كـفر

آيــه « يُضَلُّ بِهِ الَّذينَ كَفَرُوا...!» (37 / توبه) يعنى ديگــران ايشان را گمــراه نمودنــد، دلالت و يا حداقــل اشعار دارد بر اين كه - يك شخــص معين عرب جاهليــت را گمراه نمــوده، و اين رسم غلــط را در ميان آنــان باب كـرده است. كتــب تاريخ هم اين شخص را يك نفــر از قبيلــه «كنانه» ذكــر كرده كه متصــدى اين امــر بـوده است.

آيه «اِنَّمَا النَّسىءُ زِيادَةٌ فِى الْكُفْرِ...!» (37 / توبه) نشان مى‏دهد، اين عمل از آن‏جايى كه يك نوع تصــرف در احكام الهى است، و از آن‏جايــى كه مردمان جاهليــت مشرك و به خاطــر پرستــش بــت، كافــر بودنــد، لذا خداى تعالــى اين عمل آن‏هــا را زيادتى در كفر ناميــده اسـت.

ضمنا عرب‏ها اگر حرمت يكى از ماه‏هاى حرام را به تأخير مى‏انداختند فقط منظورشــان اين بوده كه دستشــان در قتال با يكديگــر باز باشد، نه اين‏كه حج و زيارت خانـه خـدا را كه مخصوص به بعضى از آن ماه‏هاست به ماه ديگرى بيندازند.(1)

1- الميزان ج:18، ص:119.

# بنيانگذار رسوم جاهلى در مكه

روايات اسلامى فردى را كه در دين ابراهيم و اسماعيل انحراف ايجاد كرده و رسوم و احكــام جاهليت و بت‏پرستى را از جانب خــود تشريع و جعل نموده، «عمروبن لحى» مـعـرفى كــرده اسـت.

در مجمع البيان از ابن عباس، از قول رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله روايت شده كه فرمود:     - اولين كسى كه بر مكه مسلط شد و در دين اسماعيل دست انداخت، و بت‏ها و صنم‏ها نصب كرد، همانا «عمروبن لحى بن قمعه بن خندف» بود. و اين همان كسى است كه شكافتن گوش بحيره و نذر كردن سائبه و وصل كردن وصيله و حمايت از حامى‏را داير كرد... .

در روايت ديگر است كه فرمود:

- اين مرد (عَمْروبن لَحى) از طائفه «بنى كعب» بوده است، و داير كننده رسم «بَحيرَه» مردى از «بَنى مُدلَج» بود.

رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درباره كيفر اين بنيانگذار بت‏پرستى و رسوم جاهلى در

مكـه فـرموده است:

- ... من او را در آتش دوزخ ديده‏ام، و ديدم كه قَصْب (حلقوم) او را در آتش مى‏كشيدنــد و بويــى از حلقـوم او برمى‏خواسـت كه اهــل دوزخ را اذيــت مى‏كــرد!(1)

مستنــد: روايـات اسلامــى تحت آيــه 103 سـوره مائده

1. الميـزان ج: 11، ص: 272.

# قـربانى‏هـاى دوره جـاهـليت

«وَ كَذلِكَ زَيَّنَ لِكَثيرٍ مِنَ الْمُشْرِكينَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكآؤُهُمْ!» (136 تا 145 / انعام)

آيات قرآن مجيد در حكايت از اعتقادات مشركين و بت‏پرستان، پرده از تاريخ عصر تاريكى و جهالت بشر بـرمى‏دارد، و آن را چنين به آيندگان نشان مى‏دهد:

- «براى خدا از مخلوقات وى، از كشت و چارپايان، نصيبى نهادند،

و به خيال خود گفتند: اين سهم خداست، و اين سهم شركاى عبادت ماست!

آن‏چه كه سهم شركــاى ايشــان است به خدا نمى‏رســد،

اما آن‏چــه از خداســت به شركاى آن‏ها مى‏رســد!

چه بد حكمـى است كه مى‏كنند؟!

ـ بدين‏سان شركاى ايشان كشتن فرزندان را به نظر بسيارى از آنان زينت دادند،

تا هلاكشــان كنند و دين‏شان را برايشــان مشوش سازند،

و اگر خدا مى‏خواست اين كــار را نمى‏كردنـد،

پس تو ايشــان را با دروغ‏هايــى كه مى‏سازنــد واگـذار!

- گويند اين حيوانات و اين كشتزار قرق است،

و هيچكس جز آن‏كه ما خواهيم از آن نخورد،

و اين حيواناتى است كه سوارى بر آن‏ها حرام شده،

و اين حيواناتى است كه هنگام سوارى نام خدا را بر آن ياد نمى‏كنند،

به خدا افترا مى‏زنند، و خدا براى آن افتراها كه مى‏زده‏اند سزايشان خواهد داد!

- و گويند آن‏چه در شكم اين حيوانات است، خاص مردان ماست،

و بر همسران ما حــرام است!

و اگر مــردار باشد همه در آن شريكند!

به زودى، خدا سزاى وصف‏كردن ناحق ايشان‏را مى‏دهد، كه‏او فرزانه و داناست!

- به راستى، كسانى كه فرزندان خويش را از كم‏خردى و بى‏دانشى كشتند، زيانبار شدنــد!

و آن‏چــه را خــدا روزى‏شان كــرده با افتــرا زدن به خدا حرام شمردند،

به راستى، كه گمــراه شدند، و هدايت يافتگـان نبودند...!»

علاوه بر اين‏كه مشركين خدايان خود را شريك در اموال خود مى‏دانستند، و مقدارى از اموال خود را در راه آن‏ها خرج مى‏كردند، اين بت‏ها با محبوبيتى و واقعيتى كه در دل‏هاى مشركين داشتند، فرزندكشى را در نظر بسيارى از آنان زينت داده و تا آن‏جا نفوذ پيدا كرده بودند كه فرزندان خود را به منظور تقرب به آن‏ها براى آن‏ها قربانى مى‏كردند!!

اين مطلـب را تاريـخ درباره بت‏پرستان و ستاره‏پرستان قديم نيز ضبط كرده است.

البته بايد دانست كه اين قربانى غير از «مؤودة»هايى است كه در «بنى تميم» معمـول بوده است، زيـرا «مؤودة» عبـارت از دختـرانى بوده كه زنـده به گور مى‏شدند.

اين آيات دلالت بر كشتن اولاد، اعم از پسر و دختر، دارند. (1)

1- الميزان ج: 11، ص: 272.

# بت‏هاى عصـر جاهليت

«اَفَـرَأَيْتُـمُ الّـلاتَ وَ الْـعُـزّى وَ...؟» (19 تا 23 / نجم)

كلمات «لات و عُزّى و مَنات» نام سه بت است كه معبود عرب جاهلى بودند. قرآن مجيد بعد از آن‏كه در آيات همين سوره راستگويى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مسجل مى‏كند، و ثابت مى‏كند كه سخنان او حقايقى است آسمانى، كه به وى وحى مى‏شود، و از آن حقانيت نبوتش را نتيجه مى‏گيرد، نبوتى كه بر اساس توحيد و نفى شركاء پى‏ريزى شـده است. به عنوان نتيجه‏گيرى به مسئلـه بت‏هـا مـى‏پردازد.

«لات و عُزّى و مَنات» كه بت‏هاى مشركين بودند، و مشركين آن‏ها را تمثالى از ملائكه مى‏پنداشتند، و ادعا مى‏كردند كه ملائكه به طور كلى از جنس زنانند، و بعضى از مشركين بعضى‏از بت‏ها را تمثال‏ملائكه و بعضى ديگر راتمثالى‏از انسان‏ها مى‏دانستند، چون بت‏پرستان قائل به الوهيت و ربوبيت خود بت‏ها نبودند، بلكه ارباب آن‏ها كـه همان ملائكــه باشند، مستقـل در الوهيــت و ربـوبيــت و انـوثيــت و شفاعــت مى‏دانستنـد:

- « و با اين‏كه دعوت او حق و نبوتش صدق است،

 آيا هنوز هم معتقديد كه لات و عزى، و سومى، يعنى منات، اصنام ملائكه،

 كه به گمان شما دختران خدايند، رب شما هستند؟!

 آيا پسران مال شما و براى خدا دختران است؟ چه تقسيم جائرانه و غير عادلانه!؟

اين بت‏ها هيچ حقيقتى به جز اين ندارند كه نام‏هايى از طرف شما و پدرانتان بر آن‏ها

نهاده شده، و خداى تعالى هيچ‏ مدركى بر الوهيت آن‏ها نازل ‏نكرده است!

 اى پيامبر! اينان جز خيال و پندارى دلخواه پيروى نمى‏كنند،

 با اين‏كه از ناحيـه پروردگارشان هدايت بر ايشان آمده است...!»

(19 تا 23 / نجم)

در اين‏كه اين سه بت چه شكل‏هايى داشتند، و در كجا منصوب بودند، و هر يك معبود كدام طايفه از عرب بودند، و در اين‏كه چه چيز باعث شد كه آن بت مورد پرستش قرار گيرد؟ قول علما مختلف و متناقض است، به طورى كه به هيچ يك از آن‏ها نمى‏تـوان اعتمـاد كرد.(1)

1- الـميــــــــزان ج: 37، ص: 74.

فصل دوم

**شروع دعوت اسلام**

# دعوت عشيره رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله

«وَ اَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الاَقْرَبينَ...!» (214 / شعرا)

ـ «... و خويشــان نزديكت را انــذار كن!»

خداى متعــال در آيه بالا رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را فرمــان مى‏دهد كه دعوت خود را از خويشــان و خانواده خود شروع كند. اگر «عشيره اقربين» يعنى خويشاوندان نزديك‏تر را اختصاص به ذكر داد، براى افاده و اشاره به اين نكته بود كه در دعوت دينى، خاصه خرجى راه ندارد، و اين دعوت قوم و خويش نمى‏شناسد، و فرقى ميان نزديكان و بيگانگان نمى‏گذارد، و مداهنه و سهل‏انگارى در آن راه ندارد، و چون سنن و قوانين بشرى نيست كه تنها در بيگانگان و ضعيفان اجرا شود، بلكه در اين دعوت حتى خود رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نيز با امتش فرقى نــدارد، تا چه رسد به اين‏كه ميان خويشاوندان پيغمبر با بيگانگان فرق بگذارد، بلكه همه را بندگان خدا، و خدا را مولاى همـه مـى‏داند.

در ادامـه مى‏فرمايد:

- «اگر به تو ايمان آوردند و پيرويت كردند،

آنان را دور خود جمع كن، و پر و بال رأفت بر ايشان‏بگستران،

و به‏تربيتشان بپرداز،

و اگر نافرمانيت كردند، از عملشان بيزارى جوى!» (214 تا 216 / شعراء)

در روايات اسلامى آمده است كه وقتى اين آيه نازل شد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بنى‏عبدالمطلب را كه در آن روز چهل نفر بودند، دعوت كرد... و پس از صرف غذا انذارشان كرد و فرمود:

- اى بنى عبدالمطلب!

من خودم از ناحيه خداى عزوجل به عنوان نذير به سوى شما فرستاده شده‏ام، اسـلام بيـاوريد و مـرا اطـاعت كنيـد تـا هدايت شويد!

آن‏گاه فـرمـــــود:

- هر كس با من برادرى كند و مرا يارى دهد، ولىّ من و وصى من بعد از من، و جانشينم در اهلم خواهدبود! و همو قرض مرا مى‏دهد.

مردم سكوت كردند، و آن جناب سه بار اين سخن خود را تكرار كرد، و در هر سه نوبـت احدى سخــن نگفت به جز علــى، كه در هر نوبـت برخاسـت و گفت: من حاضرم!

و رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: توئى! پس مردم برخاستنـد كه بروند... . (نقل‏ازمجمع‏البيان‏از براء بن‏عازب) (1)

1- الـميــزان ج: 30، ص: 225.

# صحنه اولين دعوت و رويارويى با قريش

در مجمع البيان در ذيل آيه: «وَ اَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الاَقْرَبينَ!» از اين عباس روايت آورده كه گفت: وقتى اين آيه نازل شد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بر بالاى صفا رفت و با بلندترين صوتـش فرياد زد: يك خبر مهم!!

قريش بى درنگ دورش جمع شدند و پرسيدند چه شده است؟ فرمود: - به نظر شما اگر خبرى بدهم كه فردا صبح و يا امروز عصر دشمنى بر سر شما مى‏تازد، از مــن مى‏پذيريد يا نه؟ همه گفتنــد: بلى! براى اين‏كه ما از تو دروغى نشنيده‏ايـم! فرمود:

- هم اكنون شما را انذار و هشدار مى‏دهم از عذابى سخت كه در انتظار شماست!     ابـولهب گفت: تَبـا لَكَ (مرگت باد) براى اين همه ما را صدا زدى و اين‏جا جمع كردى؟

خـداى عزوجـل در پاسـخ وى سـوره «تَبَّـتْ يَـدا اَبـى لَـهَبٍ وَ تَـبَّ!» را نـازل فرمود.

(از سعيد بن جبير، از ابن عباس نيز روايت فوق رسيده الا اين‏كه در آن اشاره به محــل دعوت در بالاى صفــا نشــده است.) در مجمع‏البيــان از طــارق محاربــى روايت‏شده كه گفت:

روزى در حينــى كه من در بازار ذى‏المجــاز بودم، ناگهــان به جوانــى برخوردم كـــه صــدا مـى‏زد:

هان اى مردم بگوييد: **«لا اِلهَ اِلاّ اللّه ! »** تا رستگار شويد!

در اين بين ناگهان به مردى برخوردم كه در عقب سر او مى‏آمد و به طرف او سنگ مى‏انداخت، و ديدم كه ساق پا و پشت پاشنــه او را خون انداخته بود، و صدا مـى‏زد: هـان اى مـردم او كـذاب اســت و گـوش بــه سخنـش ندهيــد!

مـن از اشخـاصى پـرسيدم اين مرد كيست؟ گفتند: محمد است، كه مدعى نبوت است، و آن ابولهب عمـوى اوست كه معتقـد است او دروغ مـى‏گويد.(1)

1- الـميــــــزان ج: 4، ص: 443.

# اظهار علنى برائت از مشركين

«قُلْ يا اَيُّهَا الْكافِروُنَ لااَعْبُدُ ما تَعْبُدوُنَ...!» (1 و 2/كافرون)

در اين سوره رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور مى‏يابد به اين‏كه برائت خود از كيش وثنيت كافران را علنا اظهار بدارد و خبر دهد كه آن‏ها نيز پذيراى دين اسلام نيستند، پس نه دين او مورد استفاده ايشان قرار مى‏گيرد، و نه دين آنان آن جناب را مجذوب خود مى‏كند، پــس نه كفار مى‏پرستند آن‏چــه را كه آن جنــاب مى‏پرستد، و نه تا ابد آن جناب مى‏پرستد آن‏چه را كه ايشــان مى‏پرستند، پس كفــار بايد تا ابــد از سازشكارى و مداهنــه آن جنـاب مـأيـوس بـاشنـــد!

در آيه « قُلْ يا اَيُّهَا الْكافِروُنَ!» ظاهرا خطاب به يك طبقه معهود و معين از كفار است، نه تمامى كفار، به دليل اين‏كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مأمور كرده از دين آنان بيزارى جويد، و خطابشان كند كه شما هم از پذيرفتن دين من امتناع مى‏ورزيد. با اين‏كه مى‏بينيم در چهارده‏قرن گذشته ميليون‏ها كافر به‏دين‏اسلام درآمدند مى‏فهميم كه خطاب در آيه به طبقه معينى‏از كفار است.

مراد به «آن‏چه كفار مى‏پرستيدند،» بت‏هايى است كه كفار مكه مى‏پرستيدند، و آيه ايــن معنــى را مى‏دهــد كه: من ابــدا نمى‏پرستم آن‏چه را كه شمــا بت‏پرستــان امـــروز مى‏پرستيـد!

عبارت «و شما نخواهيد پرستيد آن‏چه را كه من مى‏پرستم!» يك خبر غيبى از اين معناست كه كفار مورد نظر در آينده نيز به دين توحيد در نمى‏آيند.     ايــن دو آيــه، به انضمــام امر «قُلْ - بگو!» در آغاز سوره اين معنى را دست مى‏دهــد كـه گويا رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به كفار فرموده است:

ـ پروردگار من مرا دستور داده به اين‏كه به طور دائم او را بپرستم، و اين‏كه به شما خبر دهم كه شما هرگز و تا ابد او را نمى‏پرستيد، پس تا ابد اشتراكى بين من و شما در دين واقع نخواهد شد!

آيات زيادى در قرآن هست كه ايمان نياوردن ابدى برخى از كفار را پيش‏گويى فـرمـوده است، مانند:

- «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى اَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ!»

«عذاب خدا بر آنان حتمى شده و در نتيجه ديگر ايمان نخواهند آورد!» (7 / يس)

ـ «اِنَّ الَّذيــنَ كَفَرُوا سَــواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ،

 - كسانى كه كافر شدند چه انذارشان كنى و چه نكنى برايشان يكسان است،

چون ايمان نخواهند آورد!» (6 / بقره) (1)

1- الـميــــــزان ج: 4، ص: 416.

# شرايط لازم براى دعوت دينى

«قَـدْ نَعْلَـمُ اِنَّــهُ لَيَحْــزُنُــكَ الَّــذى يَقُــولُــــونَ... .» (33 تــا 36 / انعـــام)

خداى تعالى به رسول گرامى خود مى‏فرمايد:

- «ما مى‏دانيم كه گفته‏هاى آنان تو را اندوهگين مى‏سازد، و اين حرف‏ها در حقيقت تكذيب تو نيست، و لكن ستمكاران آيات خدا را انكار مى‏كنند. ما كه سرگذشت انبياء سلف را در قرآن براى تو شرح داده‏ايم، و تو مى‏دانى كه آنان نيز به مثل تو تكذيب شدند. و در برابر تكذيب قوم خود آن قدر صبر كردند تا آن‏كه نصرت ما شامل حالشان شد، و درباره تو نيز رفتار ما همين خواهد بود، و كسى نمى‏تواند سنت ما را تغيير دهد!

گرچه اعراض آنان بر تو خيلى گران مى‏آيد، و لكن تو چه مى‏دانى آيا مى‏توانى زمين را سوراخ كنى و يا نردبامى بر آسمان بگذارى و از آسمان يا از بطن زمين آيه‏اى برايشان بياورى؟ حاشا! خداست كه اگر بخواهد همه آنان را بر هدايت مجتمع مى‏سازد! پس زنهار كه از جاهلان باشى! تنها كسانى دعوت تو را مى‏پذيرنــد كه داراى گوش شنــوا باشند، و امــا مردگــان (هم‏چنان مـرده هستنـد تا آن‏كه،) خدايشــان محشــور كند و همــه به سـوى او بازگشـت كننـد!»

اين آيات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را در لغزش‏هايى كه مشركين درباره امر دعوت وى داشتند، تسليت داده و با وعده حتمى نصرتش دلخوش مى‏سازد، و بيان مى‏كند كه دعوت دينى دعوتى است كه بايد در محيط آزاد و با حفظ اختيار اشخاص صورت گيرد، تا هر كه مى‏خواهد ايمان آورد، و هر كه مى‏خواهد كفر ورزد!؟

چون دعوت دينى، اساسش بر اختيار است، قدرت و مشيت حتمى الهى در آن دخالت نمى‏كند، و اشخاص را مقيد و مجبور به قبول نمى‏سازد، و گرنه خداوند مى‏تـوانست تمـامى افراد بشر را بر هدايت مجتمـع سـازد! (1)

1- الميزان ج: 13، ص: 95.

# دستور دعوت بدون مسامحه و مداهنه

«وَ اِنْ كادُوا لَيَسْتَفِــزُّونَكَ عَــنِ الَّذينَ اَوْحَيْنــآ اِلَيْـكَ...!» (73 تا 76 / اسرى)

اين آيات گوشه‏اى از تاريخ دعوت و ايستادگى و شيوه برخورد و رفتار رسول گرامى اسلام را در قبال دشمنان اسلام نشان مى‏دهد، و همچنين پاره‏اى از نيرنگ‏هاى مشركين را كه در مقابل قرآن و پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏زدند، و پافشارى كه در انكار توحيد و معاد داشتند، يادآور مى‏شود.

دشمنان اسلام خواسته بودند كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نسبت به پاره‏اى از دستورات با آنان مداهنه كند، و نيز خواستند او را از مكه بيرون كنند. به همين جهت در اين آيات با شديدترين بيان آن جناب را تهديد مى‏كند كه مبادا به طرف مشركين ولو هر قدر هم اندك باشد، ركون كند، و ايشان را زنهار داده كه اگر آن جناب را از مكه بيرون كنند، هلاكشان فرمايد!

در روايات اسلامى آمده كه مشركين از رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله درخواست كردند كه دست از بدگويى خدايان ايشان بردارد، و غلامان و كنيزان تهى‏دست ايشان را كه مسلمان شــده و به وى گرويده‏اند، از خود دور سازد، چون عارشان مى‏شد با بردگان خود يكجا بنشينند، و آيات خدا را بشنوند، و در چنين مناسبتى آيات فوق نازل شد، و رسول خــدا را چنيــن تذكــر فرمـود:

- «مشركين نزديك شد تو را بلغزانند،

از آن‏چه به تو وحى نموديم منحرفت كنند،

تا سيره‏اى مخالف آن پيش‏گيرى، و اعمالى برخلاف آن انجام دهى،

و بدين وسيله افترائــى به ما ببنــدى،

و روش اختــلاف طبقاتــى را روشــى خــداپسندانــه جلــوه دهى! گفتنــد:

- اگر چنين كنى، و يك مشت گدا و ژنده‏پوش را از خود برانى، با تو رفاقت كنيم!»

 (73 / اسراء)

عبارت «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ،» و اين‏كه «ركون» به معناى كمترين ميل است، دلالت مى‏كند بــر ايـن‏كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نه تنهـا ركون بـه كفـار نكرد، بلكه نزديك به ركون هم نشد!

- « اگر ما با عصمت‏خود تو را پايدارى‏نمى‏داديم، نزديك‏مى‏شدى‏به اين‏كه به سوى آنان اندكى ميلى كنى، لكن ما تو را استوار ساختيم، و در نتيجه به آنان كمترين ميلى نكردى، تا چه رسد به اين‏كه اجابتشان كنى! پس رسول خدا ايشان را اجابت نكرد، و ذره‏اى ميل به ايشان ننمود، و نه نزديك بود كه ميل‏كند!»(74/اسراء) (1)

1- الميزان ج: 25، ص: 292.

# دستـور دعوت از طريق ترساندن

«وَ اُوحِــىَ اِلَـىَّ هــذَا الْقُــرْءَانُ لاُنْــذِرَكُـمْ بِـه وَ مَــنْ بَلَــغَ!» (19 / انعــام)

در آيه فوق مسئله انذار و هشدار، غايت و نتيجه نزول قرآن كريم قرار گرفته و دعــوت نبوت از طريق ترساندن آغاز گشته است، و اين خود در فهم عامه مردم كارگرتر از تطميع است!

در آيه فوق خداى تعالى بين پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و قوم او كه دو طرف دعوا هستند، واسطه قرار گرفته است.

مى‏دانيم كه خصومت و طرفيت آن جناب با قومش تنها بر سر مسئله نبوت و رسالت و ادعاى نزول قرآن است. خداى تعالى در اين آيه رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد كه از مشركين بپرسد چه چيزى در مسئله شهادت از همــه‏چيـز بزرگ‏تر است؟

بدون ترديد بايد گفت: خداى تعالى در تحمل شهادت و خبر يافتن از وقايع جهان و افعـال بندگـان از هـر خبردارى خبردارتر است!

خداى تعالى، سپس حكايت قسمتى از بياناتى را مى‏فرمايد كه بايد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آن را به مشركين ايراد فرمايد: «... و اين قرآن به من وحى شده كه شما و هر كه را كه اين قرآن به گوشش بخورد انذار كنم و هشدار دهم...!»

##### دعـوت عـام و جهانى اسلام

عبارت «... انذار دهم شما و هر كه را كه اين قرآن به گوشش مى‏خورد!» در آيه فوق به ظاهر نشان مى‏دهد كه خطابش با مشركين مكه و يا عموم قريش و يا جميع عرب بـاشــد، لكــن دلالــت بــر ايــن هـم دارد كـه رسـالت آن حضـرت عمــومــى و قرآنــش ابدى و جهانى است.

از نظر دعوت اسلام هيچ فرقى بين كسانى كه قرآن را از خود پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏شنوند و يا كسانى كه از غير او مى‏شنوند نيست!

قرآن بر هر كسى كه الفاظ آن را بشنود و معنايش را بفهمد، و به مقاصدش پى ببرد، و يا كسى كه برايش ترجمه و تفسير كنند - خلاصه بر هر كسى كه مضامين آن به گوشش بخورد - حجت است!

لازم نيست كتاب يا نامه‏اى كه به سوى قومى ارسال مى‏شود حتما به زبان آن قوم باشد، بلكه شرط آن اين است كه اولاً مضامينش شامل آنان بشود، و ثانيا حجت خـود را بر آن قـوم اقامـه كنــد!

رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مردم حبشه و مصر و روم و ايران نامه‏ها نوشت، و حال آن‏كه زبان آنان غير از زبان قرآن بود.

همچنين عده‏اى از قبيل سلمان فارسى و بلال حبشى و صهيب رومى به آن جناب ايمـان آوردنـد، و بسيــارى از يهود كه زبانشان عبرى بود به آن حضـرت گرويدند. (1)

1- الـميـــــــــزان ج: 13، ص: 57.

# نامه پيامبر اسلام به شاهان

در روايات اسلامى، تاريخ و متن نامه‏هايى كه پيامبر اكرم اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به پادشاهان و ملــوك عصر خود نوشتــه، نقل گرديــده است، كه قسمتــى از آن مطالب را از «صحيح بخارى» نقــل مى‏كنيـم:

1 **- نامه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به هرقل قيصر روم**

«... پــس هــرقـل نــامــه رســول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را خواســت و آن را قرائــت كــرد، ديـــد كـه در آن نــوشـتـه شــده:

- بسم‏اللّه الرحمن الرحيم

- اين نامه‏اى است از محمد رسول اللّه، به هرقل، بزرگ روم!

درود بر كسى كه پيرو هدايت باشد!

اما بعد،

من تو را به اسلام دعوت مى‏كنم! اسلام آور تا سالم بمانى!

اگر اسلام آوردى خدا اجر تو را دوبار عطا كند،

و اگر روى گردان شوى، گناه تمام كشاورزان مملكتت بر گردن تو خواهد بود!

اى اهل كتاب! بياييد تا از كلمه‏اى كه ميان ما و شما يكسان است، پيـروى كنيم:

كه به جـز خداى يكتا را نپرستيم! ... گواه‏باشيد كه ما تسليم فرمان اوئيم...!»

**2 - نامه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مقوقس بزرگ قبطيان**

گفته شده كه نامه پيامبر به مقوقس بزرگ قبطيان نيز مشتمل بر آيه «يا اَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا اِلى كَلِمَةٍ‏ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ !»(64/آل‏عمران) بوده‏است.

اخيرا نامه‏اى كه به خط كوفى نوشته شده و منسوب به پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، پيدا شده، كه شبيه به نامه آن حضرت به هرقل مى‏باشد، و به وسيله عكس‏بردارى از آن نسخه‏هايى چاپ شده كه پيش خيلى‏ها يافت مى‏شود.

آن‏چه مورخين درباره نامه‏هاى پيغمبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به سلاطين عالم (از قيصر و كسرى و نجاشى،) نوشته‏اند، تاريخ نگارش و ارسال آن را سال ششم هجرى ضبط كرده‏انــد، كه لازمه‏اش آن است كه آيه فوق در سنه شش يا قبل از آن نازل شده باشد.(1)

آیه 64 سوره آل عمـــران و تحليــل روايتى.

1- الميـــزان ج: 6، ص: 128.

فصل سوم

**قريش، معتقدات و گمراهى آن‏ها**

# بررسى انواع كفر

كفر در كتاب خدا بر پنج نوع تقسيم شده است:

1 **- كفــر ناشــى از انكــار ربوبيــت خدا،**

**2 - كفر نـاشى از جحــود بـر معــرفـــت،**

**3 - كفر نعمت،**

**4 - كـفـــر تــرك دستــــورات الـهـــــى،**

**5 - كفر برائت.**

**1 -** جـحود و انـكار ربوبيت خدا

ايـن اعتقـاد كسـى اسـت كـه مـى‏گـويـد:

- نه ربى هست، نه بهشتى، و نه دوزخى!

صاحبان اين عقيده دو صنف از «زنادقه» هستند كه به ايشان «دهرى» هم مى‏گويند، همان‏هايى هستند كه قرآن كلامشان را حكايت كرده كه گفته‏اند:

 ـ «جز روزگار كسى ما را نمى‏كشد!» (24 / جاثيه)

اين دينى است كه دلبخواه براى خود درست كرده‏اند و گفتارشان خالى از حـقيـقـت و تـحـقـيـق است!

**2 -** جحود بر معرفت

جحود بر معرفت اين است كه كسى با اين‏كه حق را شناخته و برايش ثابت شده، انكــار كند، كه خـداى عزوجـل درباره‏شــان فرموده:

- «دين خدا را انكار كردند، با اين ‏كه در دل به حقانيت آن يقين داشتند،

ولى چون ظالم و مغرور بودند، زير بار آن نرفتند!»(14/نمل)

و نيـــز فــرمـــوده:

- «قبل از آمدن اسلام، يهوديان به كفار مى‏گفتند:

به زودى پيامبر آخرالزمان مى‏آيد، و ما را بر شما پيروزى مى‏بخشد،

ولى همين كه اسلام آمد، بدان كافر شدند،

پس لعنــت خدا بر كافـران باد!» (89 / بقره)

**3 - كـفـران نـعـمـت**

خـداى سبحان دربـاره كفـران نعمت از قـول سليمان نبى عليه‏السلام حكايت كرده كه گفت:

- « اين از فضل پروردگارم است تا مرا بيازمايد،

كه آيا شكر مى‏گزارم يا كفران مى‏كنم؟» (40 / نمل)

**4 - كفر ترك دستورات الهى**

در اين‏باره خداى سبحان مى‏فرمايد:

- « و چون پيمان از شما گرفتيم،

كه خون يكديگر مريزيد! و يكديگر را از ديارتان بيرون مكنيد!

شما هم بر اين پيمان اقرار كرديد و شهادت داديد،

آن‏گاه همين شما يكديگر را كشتيد و از وطن بيرونشان كرديد،

و بر دشمنى آنان و جنايتكارى پشت به پشت هم داديد.

و چون اسيرانتان مى‏شدند فديه مى‏گرفتيد،

با اين‏كه فديه گرفتن و بيرون راندن بر شما حرام بود،

آيا به بعضى احكام كتاب ايمان مى‏آوريد،

و به بعــض ديگر كفــر مى‏ورزيــد؟ (يعنـى عمل نمى‏كنيد!)» (84 و 85 / بقره)

در اين آيه منظور از كفر، ترك دستورات خداى عزوجل است، چون نسبت ايمان هم به ايشان داده، هر چند كه اين ايمان را از ايشان قبول نفرموده، و سودمند به حالشان ندانسته است:

- «پس چيست جزاى هر كه از شما چنين كرده؟

به جز خوارى در زندگى دنيا،

و روز قيامـت به سوى شديدتريـن عذاب برمى‏گردند!

و خدا از آن‏چه مى‏كنيد غافل نيســت!» (85 / بقره)

**5 - كفر برائت**

خداى عزوجل درباره كفر برائت از ابراهيم عليه‏السلام حكايت كرده كه گفت:

- «وَ كَفَرْنا بِكُـمْ ... از شما بيزارم!

و ميان ما و شما دشمنى و خشم آغاز شده، و دست از دشمنــى بر نمى‏داريم،

تا آن‏كه به خداى يگانه ايمان بياوريد!» (4 / ممتحنه)

كـه در ايــن آيـــه كفــــر بـه معنـــاى بيــــزارى آمـــده اســــت.... (روايت از امام صادق عليه‏السلام به نقل از زبيرى در كافى.) (1)

1- الميزان ج: 1، ص: 100. بحث روايتى.

# كفار صدر اسلام

«اِنَّ الَّذينَ كَفَرُوا سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ!» (6 / بقره)

در هر جاى قرآن مجيد كه عبارت «الَّذينَ كَفَرُوا،» آمده، مراد كفار مكه‏اند كه در اوايل بعثت با دعوت دينى مخالفت مى‏كردند، مگر آن‏كه قرينه‏اى در كلام باشد كه خلاف آن را برساند. در آيه بالا مى‏فرمايد:

- اينان كسانى هستند كه كفر در دل‏هايشان ريشه كرده،

و انكار كردن حق در قلـوبشان جـايگيـر گـشته است.

بـه دليـل اين‏كه در وصـف حـال آن‏ها مى‏فرمايد:

- «انذار كردن و يا نكردنت برايشان يكسان است!»

معلوم است كسى كه كفر و جحودش سطحى است در اثر انذار و اندرز دست از كفر و جحودش بر مى‏دارد، ولى كسى كه انذار و عدم انذار براى حالش يكسان است، معلوم است كه كفر و جحودش در دلش ريشه‏دار گشته است.

منـظـور از ايـن كـفـار كـدام دسـتـه از كـفـارنـد؟

احتمال مى‏رود منظور بزرگان و سردمداران مشركين قريش و بزرگان مكه باشند، آن‏هايى كه در امر دين عناد و لجاجت به خرج دادند و در دشمنى با دين خدا از هيچ كوشش و كارشكنى كوتاهى نكردند، تا آن‏جا كه خداى تعالى در جنگ بدر و ساير غزوات تا آخرين نفرشان را هلاك كرد! (1)

1- الـميـــزان ج: 1، ص: 100.

# رسول خدا در برابر كفار قريش

« وَ قـالُـوا قُـلُـوبُنـا فـى اَكِنَّـةٍ... !» (4 تـا 8 / فصلت)

كفار عصر رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در قرآن چنين تعريف شده‏اند كه:

« بيشتــــرشــان از آن روى گــردانيــده و آن را نمــى‏شنــونــد، مــى‏گــوينـــد:

- دل‏هــاى ما از پذيرفتــن آن‏چه ما را به سويش مى‏خوانيد، در غلاف‏هاى تو درهم است، و در گـوش‏هـايمـان سنگينـى اسـت، و بين مـا و تو حجابى است...!»

در تعريف دل‏هاى كفار كه از قول خودشان گفت: «دل‏هاى ما در غلاف است!» كنايه‏اى است از اين كه دل‏هاى ما وضعى به خود گرفته كه به هيچ‏وجه دعوتت به دين توحيد را نمى‏فهمد، مثل اين‏كه با روپوش‏هايى پوشيده شده است كه هيچ منفذى براى راه‏يافتن و رخنه كـردن چيـزى از خارج در آن نمانده است!

منظــور از «سنگينــى گوش‏ها،» اين اســت كه در گوش‏هــاى ما سنگينى و كرى پيـدا شــده است و ديگر گـوش مـا از دعوت تـو چـيزى نمى‏شنود!

«بين ما و تو حجابى است،» يعنى بين ما و تو پرده‏اى است كه نمى‏گذارد ما به سوى تو آئيم، پس ما در هيچ يك از خواسته‏هاى تو با تو جمع نمى‏شويم.

كفار با اين اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به كلى مأيوس كردند. در بار اول گفتند: دل‏هاى ما در ظرفى پنهان شده و ديگر هيچ دعوتى در آن رخنه نمى‏كند، تا ما آن را بفهميــم. و بار دوم گفتنــد: راه‏هاى ورود دعوت تو به دل‏هاى ما كه دو گوش ما باشد، بسته شده است، و هيچ انذارى و بشارتــى در آن نفوذ نمى‏نمايد. و نوبت سوم گفتنــد: بين ما و تو حجـاب و حائلـى زده شـده كــه نمى‏گــذارد ما و تــو يكجا و بر سر يك مسئلــه جمع شويم. و اين خود مأيوس كردن به تمام معناست!

اين نتيجه‏گيرى بوى تهديد مى‏دهد، كه وقتى هيچ راهى براى تفاهم بين ما و تو نمانده است، لاجرم تو هر چه مى‏توانى بكن، و اعتقادات ما را باطل ساز، ما هم هر تلاشى‏كه داريم براى ابطال‏دعوت تو مى‏كنيم.

در مقام پاسخگويى اين تعليمات به رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله داده‏مى‏شود:

- «اى پيــامبــر بــه ايشــان بگـو:

- من بشرى هستم مانند شما، و در بين شما معاشرت مى‏كنم،

آن طور كه خود شما با يكديگر معاشرت مى‏كنيد، و با شما سخن مى‏گويم،

آن طور كه خود شما با يكديگر گفتگو مى‏كنيد،

 پس من جنس ديگرى مخالف جنس شما از قبيل فرشته نيستم،

تا بين من و شما حائلى و حجابى باشد، و يا سخنم به گوش شما نرسد،

و يا كلامم به دل‏هاى شما وارد نشود،

تنها تفاوت من با شما اين است كه به من وحى مى‏شود،

و آن‏چه من به شما مى‏گويم و شما را به سوى آن دعوت مى‏نمايم، وحيى است كه به من مى‏شود، و آن اين است كه معبود شما، آن معبودى كه سزاوار پرستــش باشد، يكى است، نه خدايــان متفـرق و گوناگون!

حال كه به جز يك اله بى‏شريك وجود ندارد، پس به توحيد او قيام كنيد،

و شركاء را از او نفى نماييد، و از او نسبت به شرك و گناهانى كه تاكنون مرتكب شده‏ايد، طلب مغفرت نماييد!

- واى به حال آنان كه شرك مى‏ورزند، همان‏هايى كه زكات نمى‏دهند، و نسبت به آخرت كافرند، در مقابل آن‏ها كسانى هستند كه ايمان آورده و اعمال صالح مى‏كنند، اجرى دارند كه هرگز قطع نمى‏شود!

- بگو راستى شما به خدايــى كفر مى‏ورزيد كه زمين را در دو روز خلق كرد، و براى او شريك‏ها قائل مى‏شويد،

بااين‏كه اين خدا رب تمامى عوالم است! و....» (6 تا 9 / فصلــت)

در روايـات اسلامــى از جـابـربــن عبـداللّــه روايــت آورده‏انــد كــه گفــــت:

روزى قـريــش دور هم جمــع شــده و گفتنــــد:

- تحقيق كنيد ببينيد از همه شما داناتر به سحر و كهانت و شعر كيست تا برود نزد ايــن مــرد، كه بيــن ما تفرقــه افكنده، و نظــام مــا را درهــم و برهــم كــرده اســت، و به ديــن مــا بدگويــى مى‏كند، تا با او حــرف بزنــد و ببينــد چه جــواب مى‏شنــود.

همگــى گفتند: ما به جز عتبــه بن ربيعه كســى را داناتــر از خود ســراغ نداريــم. رو بــه عتبــه كردنــد و گفتنـــد:

- اى ابو وليد، برخيز و نزد اين مرد برو! عتبه نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آمد و گفت: - اى محمد! آيا تو بهترى يا پدرت عبداللّه؟ تو بهترى يا جدت عبدالمطلب؟ رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هيــچ نگفت. عتبـــه دوبـاره گفت:

- اگر پندارى كه نامبردگان از تو بهتر بودند، بايد قبول كنى كه بت‏پرستى آنان نيز درست بوده است، و تو به ناحق بت‏ها را عيب مى‏گويى، و اگر پندارى كه تو بهتر از آنان، پس حرف بزن تا بشنويم!

- ... اگر احتياجاتت فزونى گرفته برايت پول جمع كنيم آن قدر كه از تمام قريش توانگرتر شوى، و مرد يگانه قريش گردى، و اگر شهوتت گل كرده، بگو تا هر زنى مى‏خواهى هر چند ده زن برايت بگيريم! رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- حرف‏هـايت تمام شد؟ گفت بلى، ديگر حرف ندارم! فرمود:

ـ «به نام خداى رحمان و رحيم.

اين كتاب نازل شده از ناحيه رحمان و رحيم است،

كتابى است كه آياتش از يكديگر جداست،

كتابى است خواندنى عربى،

براى مردمى كه علم داشته باشند...!»(1 تا 3 / فصلت)

(هم‏چنان آيات اين سوره را خواند تا رسيد به آيه - اگر اعراض كنند بگو شما را انذار مى‏كنم ‏از صاعقه‏اى مثل صاعقه ‏عاد و ثمود... !)(13/فصلت)

عتبــه گفت: ديگر بس اســت! آيا غيــر از اين‏ها سخنــى ندارى؟ فرمــود نه! عتبه نــزد قـريـش شـد، پـرسـيـدنـد: چـه خبــر آورده‏اى؟ گـفـــت:

- من آن‏چه را احتمال مى‏دادم شما بخواهيد به او بگوييد همه را گفتم، ديگر چيزى فروگذار نكردم. پرسيدند جوابت را داد؟ گفت:

- به آن بتى كه بچه‏هاى قبيله ما آن را نصب كردند، من از گفتار او چيزى نفهميدم، جز اين جمله را كه گفت: « شما را از صاعقه‏اى مثل صاعقه عاد و ثمود انذار مى‏كنم!»     گفتند: واى بر تو مگر او به غير عربى حرف مى‏زد كه تو نفهميدى؟ گفت: نه به خدا سوگند عربى حرف مى‏زد، اما من به جز قضيه عاد و ثمود چيزى از او نفهميدم.     (در بعضى از روايات آمده كه او گفت: به خدا سوگند كلامى از او شنيدم كه تاكنون مثل آن را نشنيده بودم، به خدا سوگند، نه شعر بود نه سحر و نه كهانت، و باز به خدا سوگند مى‏خورم اين كلامى كه من از او شنيدم به زودى موجى در دنبال خواهد داشت!)

درباره اين‏كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در پاسخ وليد بن مغيره نيز آيات اول اين سوره را خوانــد، روايات ديگــرى نيز وجود دارد. (1)

1- الميزان ج: 34، ص: 256.

# وضع روحى و عناد كفار قريش

«بَلِ الَّذينَ كَفَروُا فى عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ...!» (2 تا 11 / ص)

در سوره «ص» گفتار پيرامون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و اين مطلب دور مى‏زند كه آن جناب با ذكرى كه از جانب خداى تعالى برايش نازل شده مردم را انذار مى‏كند، و به سوى توحيد و اخلاص در بندگى خداوند سبحان دعوت مى‏كند، ولى كفار به عزت خيالى خود مى‏بالند، و به همين جهت دست از دشمنى با آن جناب بر نمى‏دارند، و از پيروى و ايمان به او استكبار مى‏ورزند، و مردم را هم از اين‏كه به او ايمان بياورند جلوگيرى مى‏كنند، و به اين منظور سخنانى باطل مى‏گويند.

اين مـطلب در آيات قرآنى چنين نقل مى‏شود:

- «سوگند به قرآن،

 كه متضمن ذكر و يادآورى است،

 تو به طور قطع و يقين از انذاركنندگانى!

 بلكه آن‏ها كه كافر شدند از قبول اين معنا و پيروى تو امتناع ورزيدند و مخالفت كردند. ما قبل از اين كفار، چه بسا قرن‏ها و امت‏ها كه به كيفر تكذيب پيامبران مرسل و منذر، هلاك كرديم!

و در هنگام نزول عذاب ديگر مجال فرار برايشان نماند، و گفتن واويلا به دردشان نخورد، و هرچه فرياد زدند سودى به حالشان نبخشيد، و هرچه به خداى سبحان استغاثه كردند، فايده‏اى نديدند، چون هنگام، هنگام‏ تأخير عذاب و مؤاخذه‏ نبود، و هنگام فرار!»(1تا3/ص)

از آن‏جايى كه مسلك وثنيت منكر رسالت بشر است، كفار از آمدن منذرى از جنس خودشان تعجب كردند، و او را متهم به سحر نمودند، و گمان كردند كه وى به دروغ قرآن و معارف حقه آن را به خدا نسبت مى‏دهد.

آن‏ها گـفتند: آيا محمد خدايان را يك خدا كرده است؟

يعنى، پيامبر اسلام الوهيت الهه را باطل كرده و آن را منحصر در يك خدا كرده و مى‏گويد: لا اِلهَ اِلاّ اللّه!

لذا اشراف كفار قريش نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله جمع شدند و خواستند درباره مشكلى كه آن جناب با دعوت خود به سوى توحيد و ترك خدايان پيش آورده بود، با آن جناب گفتگو كنند، و به نوعى از آن جناب دلجويى نمايند. آن جناب حاضر نشدند به هيچ يك از سخنان آنان تن در دهند، و در نتيجه اشراف به راه افتادند و با يكديگر و با پيروان خود گفتند: برويد و در پايدارى و حمايت از خدايان خود پافشارى و شكيبايى به خرج دهيد!

مشركان خيال مى‏كردند كه محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله منظور از دعوت به توحيد قصد دارد به مردم آقايى و رياست كند، و دعوت خود را وسيله رسيدن به اين هدف قرار داده اسـت. گـفتند:

ـ ما چنين چيــزى از ديگر ملت‏هــا نشنيده‏ايــم، و اين يك امــر خـود ساختـه است!

منظورشان از ملت ديگر، مذهبى است كه ساير ملل و امت‏هاى معاصر و يا قريب به عصر آن روز عرب به آن مذاهب متدين بودند، در مقابل ملل اولى كه امم گذشته متدين به آن بوده‏اند.

كفار مى‏گفتند: هيچ امتيازى نزد محمد نيست كه به وسيله آن از ما برترى و امتيازى داشته باشد، و به خاطر آن قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد. خداوند تعـالى مى‏فرمايــــد:

ايشان آن‏چه را كه گفتند از روى ايمان و اعتقاد نبود بلكه هنوز درباره ذكر من يعنى قرآن در شك هستند، و احتمال مى‏دهند كه حق باشد. و اگر به حقانيت آن معتقد نشده‏اند نه بدان جهت است كه قرآن در دلالت كردن بر حقانيت نبوت و آيت بودنش براى آن خفايى داشته و از افاده اين معنا قاصر است، و نمى‏تواند براى مردم يقين و اعتقاد بياورد، بلكه تعلق دل‏هاى آنان به عقايد باطل و پافشارى‏شان بر تقليد كورانه است، كه ايشان را از نظر و تفكر در دلالت آيت الهى و معجزه او بر نبوت بازمى‏دارد، و در نتيجــه درباره ايــن آيت يعنى قــرآن كريــم در ترديدند، در حالى كه قـــرآن آيتــى معجـــزه اســــــت!

اين سركشى را هم‏چنان ادامه مى‏دهند تا وقتى كه عذاب را بچشند، آن وقت به حكم اضطرار ناگزير مى‏شوند اعتراف كنند، هم‏چنان‏كه اقوام ديگرى كه مثل ايشان بودند بعد از چشيدن عذاب اعتراف كردند.

خـداونـد تعـالــى مى‏فرمايـــد:

ـ خزينه‏هاى ‏رحمت پروردگارت منحصرا در اختيار خود اوست، و او بهتر مى‏داند كه رسالت‏خودرا در چه دودمانى و چه‏شخصى قراردهد، و چه‏كسى را مورد رحمت خاصــه خــود قـرار دهد!

ـ آيا ملك آسمان‏ها و زمين از آن مشركان است، و آن‏ها مى‏توانند در اين آسمان‏ها و زمين تصرف كنند و جلو نزول وحى آسمانى را بگيرند؟ اگر راستى چنيــن هستند، پس به آسمان‏هــا عروج كنند، و وسيلــه‏هاى خود را بــه كار زننــد، و جلو وحــى آسمانى را بگيرند!؟

- آنان لشكرى شكست‏خورده هستند، ناچيز و اندك و بى‏مقدار! و از آن احزابى هستند كه همواره عليه فرستادگان خدا حزب تشكيل مى‏دادند، و ايشان را تكذيب مى‏كردند، و عذاب من بر آنان حتمى شد!

- پيش از آن‏ها نيز قوم نوح و عاد و فرعون جلاد بودند، با قوم ثمود و قوم لوط و اهل «ايكه» كه آن‏ها دسته‏ها بودند، كه همگى تكذيب پيامبران كردند، و مجازات من بر آنان محقق گشت! اينان جز يك صيحه را كه بازگشت ندارد انتظار نمى‏برنـد! گوينـد: پروردگـارا قبـل از روز رستاخيـز سهم ما را از عذاب بياور!

##### قريش در خانه ابوطالب

در تفسير قمى آمده كه وقتى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دعوت خود را ظاهر ساخت، قريش نزد ابوطالب جمع‏شدند و گفتند:

- اى ابوطالب برادرزاده‏ات عقايد ما را سفيهانه خواند، و خدايان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعيت ما را متفرق كرد، اگر داعى او بر اين كار اين است كه مى‏خواهد از نادارى نجات يابد ما براى او اين قدر مال جمع مى‏كنيم كـه از همـه مـا ثـروتمندتر شـود، حتى او را پـادشاه خـود مى‏كنيم!

ابوطالب جريان را به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خبر داد و حضرت فرمود:

- اگر خورشيد را به دست راست من بگذارند و ماه را به دست چپم بسپارند، نمى‏پذيرم، و لكن يك كلمه به من بدهند تا هم مرا راضى كرده باشند و هم به وسيله آن سالار و سرور عرب گردند، و غير عرب هم به دين ايشان بگروند، و نيز خود آنان پادشاهانــى در بهشـت باشند!

ابــوطالــب پاســخ آن جنــاب را بــه اطــلاع كفــار رســانيـد، و ايشـــان گفتنــد:

- يك كلمــه كه چيزى نيست بلكه ده كلمه از ما بخواهد!

رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- شهادت دهند به اين‏كه- لا اِلهَ اِلاّ اللّه وَ اِنّى رَسُولُ اللّه!

مشركين گفتند:

شگفتا، آيا سيصد و شصت خدا را رها كنيم و يك خدا را بگيريم!؟(1)

1- الميــــزان ج: 33، ص: 290.

# پيكـار اسلام با بـت‏پرستى

دعوت‏هاى الهى همواره با بت‏پرستى جنگيده و با آن به مقاومت پرداخته و نداى توحيد در داده‏اند، به طورى كه خداى سبحان در داستان‏هاى دعوت انبياء و رسل مانند نوح و هود و صالح و ابراهيم و شعيب و موسى عليهم‏السلام اين مسئله را ذكر كرده است، و در قصه‏هاى عيسى و لوط و يونس عليهم‏السلام نيز بدان اشاره كرده و اجمال سخن در اين آيه آمــده است:

ـ «پيش از تو رسولى نفرستاديم مگر به او وحى كرديم، كه خدايى جز من نيست،

پس مرا بپرستيـد!» (25 / انـبياء)

حضرت محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در دعوت خود با حكمت و موعظه و گفتگو و مجادله به طريق احسن، قوم بت‏پرست خود را به توحيد فرا خواند. مردم پاسخى جز استهزاء و اذيت به او ندادند، و نسبت به كسانى كه بدو ايمان آورده بودند به تفتين پرداختند، و به بدترين شكــل شكنجه‏شان كردند، تا مسلمين مجبور شدند مكه را ترك گويند و به حبشه هجرت كنند.

بعدا براى كشتن پيغمبر توطئه كردند، و وى به مدينه هجرت كرد، و بعد از او نيز عده‏اى از مؤمنين به مهاجرت پرداختند. ديرى نپاييد كه مشركين با او درگير شدند و به جنگ پرداختند و در «بدر» و «احد» و «خندق» و غزوه‏هاى فراوان ديگر با وى جنگيدند، تا سرانجام خداى تعالى با فتح مكه او را برايشان پيروز گردانيد.

پيغمبر بعد از فتح مكه، خانه كعبه و حرم را از بت‏ها پاك كرد، و بت‏هايى را كه اطراف كعبه نصب ‏شده ‏بود، شكست. «هُبَل» كه‏ بالاى بام‏كعبه ‏نصب‏ شده‏ بود، پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله على عليه‏السلام را به طرف بام بالا برد، و او بت را بر زمين افكند. اين بت به طورى كه گفته‏اند بزرگ‏ترين بت آن‏ها بود كه بنا بر آن‏چه گفته‏اند آن را در آستانه در مسجد دفن كردند.

اسلام به شدت عنايت داشت كه ماده بت‏پرستى را بر كند و دل‏ها را از خواطرى كه مردم را بدان مى‏كشاند، خالى سازد، و جان‏ها را حتى از آن كه بر گرد آن بگردند و بدان توجه كنند، باز دارد. همه اين‏ها در معارف اصولى و اخلاق كريمه و احكام شرعيه‏اى كه اسلام مردم را بدان فراخوانده است، ديده مى‏شوند، و شما مى‏بينيد كه اسلام اعتقاد حقه را عبارت مى‏داند از آن‏كه - جز خدا، خداى ديگرى وجود ندارد، خدا داراى اسماء حسنى، و مالك همه چيز است، و وجود او اصيل و مستقل بالذات و از همه جهانيان بى‏نياز است، و هرچه غير از اوست از او آغاز مى‏شود و بدو باز مى‏گردد، و در همه شئون ذاتى خود، چه در پيدايش و چه در ادامه وجود، به او محتاجند.

ـ اگـر كسى ذات يا صفات يا اعمال يك موجود را به طور مستقل از خدا - نه از ديگــران ـ منتسب به خود آن موجود بداند، از اين بابت مشرك است!

و نيـز اسـلام بـه مـردم دستـور مى‏دهد:

- توكل بر خدا كنند، به خدا اطمينان داشته باشند، تحت ولايت الهى در آيند، دوستى و دشمنى و اعمالشان خالص براى خدا باشد!

و نيز:

- مردم را از اعتماد به غير خدا، تمايل به ديگران، اطمينان به اسباب ظاهرى و اميــد به غير خدا و عجــب و كبر و چيزهــاى ديگــرى كه موجب استقلال دادن به ديگــران و شـرك به خــدا مى‏گردد، نهــى مى‏فرمايــد. و نيــز ملاحظــه مى‏كنيــد كه:

- اسلام از سجده براى غير خدا، درست كردن مجسمه سايه‏دار، تصوير موجودات ذى‏روح (با اختلاف فتاوى در مورد حرمت يا جواز مجسمه‏سازى و تصوير،) و پيروى و گوش دادن به امر و نهى غير خدا، نهى كرده، مگر در صورتى كه پيروى از ديگران به پيــروى از خدا برگــردد، مانند پيــروى از پيغمبــران و پيشوايان دينى، و نيز از بدعت و پيــروى از آن، و همچنيــن گــام گذاشتن در جاى گام شيطان، نهى فرمــوده اســت.

اخبار فراوانى از پيغمبر و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام رسيده كه شرك را بر دو قسم دانسته‏اند: «شرك پنهان و شرك آشكار،» و آن داراى مراتب زيادى است كه كسى جز مخلَصان از همگى اين مراتب سالم نمى‏مانند، و از صداى پاى مورچه بر سنگ صاف در شب تاريك پنهان‏تر است!

در روايات اسلامى، در كافى، از حضرت صادق عليه‏السلام در مورد «قلب سليم» روايــت كــرده كــه: «قلب سليــم، آن قلبــى است كه در حالــى با خــدا روبــه‏رو شــود، كــه كســـى جــز خـــدا در آن نبــاشـــد.» فــرمـــود:

- «هر قلبى كه در آن شرك يا شك وجودداشته باشد، سقوط كرده است!»

- «و اينان كه قلب سليم دارند، در دنيا زهد پيشه مى‏كنند تا دل‏هايشان براى آخـرت فـراغت يـابد!» و نيـز در روايت آمـده است كه:

- «عبادت خدا به طمع بهشت، عبادت اجيران است، عبادت او از ترس آتش عبادت بندگان است، و حق عبادت اين است كه خدا را به خاطر محبت او بپرستند، كه عبادت بـزرگـواران است، و اين مقامى است دست نيافتنى كه جز پاكان بدان نرسند!»

##### روش توحيدى

خداى سبحان به پيامبر گرامى خود دستور مى‏دهد كه براى خود رويه و سيره‏اى اتخاذ كند، و در اجتماع بشرى با آن رويه رفتار نمايد:

- «بگو اى اهل كتاب!

به سوى كلمه‏اى كه بين ما و شما يكنواخت است،

بياييد: كه جز خدا را نپرستيم، و چيزى را شريك او نسازيم،

و يكديگر را به جز خدا اربــاب خود نگيريم.

پس اگر روگــردان شدند، بگو: شاهد باشيد كه ما مسلمانيم!» (64 / آل‏عمران)

و باز به عقايد بت‏پرستـى كه داخل در ديـن اهـل كتـاب شده، اشاره كرده مى‏فرمايد:

- «اى اهل كتاب! در دين خود غلو مكنيد! و از هواهاى قومى كه از پيش گمراه شـده‏انــد و بسيــارى را گمــراه كرده‏اند، و از راه راســت منحرف شده‏انــد، پيروى مكنيد!»

 (77 / مائده)

و نيز در مذمت اهل‏كتاب مى‏فرمايد:

ـ «اينــان هم راهبــان خود را به غير خــدا اربــاب گرفتند، و هم مسيح‏بن مريم را،

در حالى كه جز به پرستــش خــداى واحــدى مأمــور نشده بودنــد،

زيرا جز او خدايــى نيســت، و از آن‏چــه شريــك مى‏آورنــد، منـزه اسـت!»

 (31 / توبه)

پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در اجراى احكام و حدود، بين مردم مساوات برقرار كرد، و طبقات اجتماع، مانند: حاكم و محكوم، رئيس و مرئوس، خادم و مخدوم، غنى و فقير، مرد و زن، شريف و وضيع را به يكديگر نزديك ساخت، كه هيچ كس نسبت به‏ديگرى حق‏بزرگى و فخرفروشى و حكومت‏نداشته‏باشد، كه‏كرامت‏تنها به تقوى است، و حساب و حكـم مربوط به خدا.

پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دارايى را بالسويه تقسيم مى‏كرد، و نهى مى‏فرمود كه قوى آنگونه تظاهر به نيروى خود كند كه قلب مردم ضعيف و فروافتاده بشكند و متأثر شوند، و مثلاً ثروتمندان و زمامداران و رؤسا نبايد در برابر فقرا و بيچارگان و رعيت به زيب و زيور و شوكت خود تظاهر كنند.

پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مانند يكى از افراد مردم مى‏زيست، و در خوردنى و آشاميدنى و پوشــاك و نشســت و برخاســت و راه رفتــن هيچ‏گونـه امتيازى با ديگران نداشت.(1)

1- الـميــــــــزان ج: 20، ص: 142.

# حجـاب حايل بين رسول اللّه «ص» و كفار

«وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْانَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالاْخِرَةِ حِجابا مَسْتُورا!»

(45/اسرى)

خداوند متعال در قرآن كريم واقعيتى را بيان فرموده كه وقتى پيامبر گرامى اسلام قرآن مى‏خواند، ميان او و مشركينى كه به آخرت ايمان نداشتند، حجابى معنوى مى‏افكند كه از فهم آن محجوب مى‏شدند، و ديگر نمى‏توانستند اسم خداى يگانه را بشنوند، و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را به رسالت حق بشناسند، و نمى‏توانستند به معاد ايمـان بياورند و به حقيقت آن پى ببرند!

آنان نمى‏توانستند حقيقت آن‏چه را كه از معارف قرآن نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بود بفهمند، و بدان ايمان بياورند و يا اذعان كنند كه او به راستى فرستاده خداست، كه به حق به سوى ايشان فرستاده شده است!

به همين جهت بود كه وقتى اسم خداى يگانه را مى‏آورد از او اعراض مى‏كردند، و در انكـار معـاد پـافشارى مى‏نمودند و او را مردى جادوشده مى‏خواندند.

انكار به آخرت جايى براى ايمان به خداى يگانه و رسالت پيغمبران باقى نمى‏گذارد. كفـر بـه معـاد مستلـزم كفـر بـه همـه اصـول ديـن است. مـى‏فـرمايـد:

ـ « وقتى تو قرآن مى‏خوانى،

ما دل‏هاى ايشان را با پرده‏هايى مى‏پوشانيم، تا قرآن را نفهمند!

و گوش‏هايشان را كر و سنگين مى‏كنيم تا قرآن را به گوش قبول نشنـوند،

و با فهم ايمان صـدق آن را درك نكنند.

ـ البته همه اين‏هـا كيفر كفر و فسوق ايشان است!

ـ وقتى در قرآن پروردگار خود را با وصف يكتايى ذكر مى‏كنى و شريك را از او نفى مى‏كنى،

از شنيدن و فهم آن، در حالى كه پشت مى‏كنند، اعراض مى‏نمايند.

ـ ما بهتر مى‏دانيم كه غرض ايشان از اين‏كه مى‏آيند تا قرآن خواندن تو را بشوند، چيست؟

و نيز بهتر مى‏دانيم كه پس از شنيدن آهسته با هم چه مى‏گويند؟

ستمكاران مى‏گوينــد:

جز مردى جادوشــده را پيروى نمى‏كنيــد!

ببين چگونــه برايت مثل‏ها مى‏زنند؟

چه كنند بدبخت‏ها، گمراه شده‏اند، و ديگر راهى پيدا نمى‏كنند!» (45 تا 48 / اسراء)

اين آيه اشعار دارد بر اين‏كه مشركين نزد وى نمى‏آمدند تا قرآن به گوششان نخورد، چون از ملامت هم مسلكان خود مى‏ترسيدند، و اگر نزد آن جناب مى‏آمدند، پنهانى بوده، و حتى يكى از ايشان فرد ديگر را در حال استماع قرآن مى‏ديد، آهسته ملامت مى‏كرد، زيرا مى‏ترسيد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مؤمنين پى ببرند و بفهمند كه ايـن افـراد دشمننــد. بعضى به بعــض ديگــر مـى‏گفتنـــد:

ـ «پيروى نمى‏كنيد مگر مردى جادوشده را...!» (47/اسراء)

زدن اين مثل، اين نكته را مى‏رساند كه مشركين كارشان به جايى رسيده بود كه اميدى به ايمان آوردنشان نبود! (1)

1- الميــــــــزان ج: 25، ص: 195.

# مصايب موعود كفار مكه

« وَ لا يَــزالُ الَّذيــنَ كَفَــرُوا تُصيبُهُـمْ بِما صَنَعُـوا قارِعَةٌ اَوْ...!» (31 / رعد)

دقت در اين‏كه سوره رعد يك سوره مكى است، و به شهادت مضامين آثارش، و همچنين دقت در حوادثى كه بعد از بعثت و قبل از هجرت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رخ داده، و بررسى حوادثى كه بعد از هجرت تا قبل از فتح اتفاق افتاده، اين معنى را روشن مى‏سازد كه مراد از عبارت «الَّذينَ كَفَرُوا،» همان كفار عرب از اهل مكه و غير ايشان است كه در ابتداى دعوت اسلام آن را رد نموده، و انكار و عناد را به نهايت رسانده بودند، و در برانگيختن فتنه و فساد پافشارى مى‏نمودند.

خـداى تعـالى در ايـن‏بـاره مـى‏فرمـايـد:

- «لايزال مصيبت‏هاى كوبنده بر سر اين‏ها، كه به دعوت حق تو كفر مى‏ورزند،

به خاطر آن‏چه كردند، و كفرى كه به رحمان ورزيدند، مى‏رسد،

يا در نزديكى‏هاى خانه‏شان فرود مى‏آيد،

و همواره بدين حال هستند، تا آن‏كه آن عذابى كه وعـده‏شـان داده، برسد،

چه خدا خلف وعده نمى‏كند، و گفتارش تغيير نمى‏پذيرد!»

مقصود از آنان كه مصيبت‏ها بر سرشان آمد، كفار اطراف مكه است، كه جنگ‏ها و قتل و غارت‏ها از پايشان در آورد. و مقصود از آن‏ها كه مصايب در نزديكى خانه‏هايشان فرود آمد، اهل مكه‏اند، كه حوادث ناگوار در پيرامون شهرشان اتفاق مى‏افتاد، و دودش به چشم آن‏ها مى‏رفت، و وحشت و اندوه و ساير آثار سوء آن، خواب و آسايش را از ايشان سلب مى‏نمود. و مقصود از عذابى كه وعده‏شان داده، عذاب

شمشير است، كه در روزهاى بدر و احد و ساير غزوات با آن روبه‏رو شدند! (1)

1- الميــــــزان ج: 22، ص: 275.

# عجز قريش در مبارزه با قرآن

« وَ قــالَ الَّذينَ كَفَــرُوا لا تَسْمَعُـوا لِهذَا الْقُرْآنِ... !» (26 / فصلت)

اين آيه دلالت مى‏كند بر نهايت عجز كفار در مبارزه عليه قرآن، بعد از آن‏كه كفار نتوانستند كلامى مثل آن را بياورند، و يا اقامه برهانى عليه آن بكنند، كارشان در بيچارگى به اين‏جا كشيد كه به يكديگر سفارش كنند كه به قرآن گوش ندهند، و هر جا قرآن خوانده مى‏شود سر و صداهاى بى‏معنى در آورند تا صداى قرآن و شخصى كه آن را مى‏خـوانــد بـه گوش ديگـران نرسد، و در نتيجــه اثرش لغو گردد.

قرآن مجيد سپس پاره‏اى از عواقب ضلالت آنان، و نتيجه استقامت مسلمانان و پــاداش آخرتى آنان را ذكــر مى‏كند و مى‏فرمايد:

- « ما هم به طور يقين كسانى را كه كفر ورزيدند عذاب سختى مى‏چشانيم،

و به بدتر از آن‏چه مى‏كردند، كيفر مى‏دهيم!

اين چنين است كه كيفر دشمنان خدا آتش است و در بطن آتش خانه‏اى جاودانه

دارند، به كيفر اين‏كه همواره آيات ما را انكار مى‏كردند...!»

(27 و 28 / فصلت)

سپس بعد از ذكر پاداش استقامت مسلمانان در برابر كفار مى‏فرمايد:

- « كيست خوش گفتارتر از كسى كه بشر را به سوى خدا دعوت مى‏كند،

و عمل صـالـح انجـام مى‏دهد، و مى‏گويد:

من به يقين از تسليم شدگانم!» (33 / فصلت)

در اين آيه، خداى تعالى پيامبر گرامى خود را تأييد مى‏فرمايد به اين كه سخن تو، يعنى دعوت تو، بهترين سخن است. هرچند كه لفظ آيه عموميت دارد ولى منظور در اين آيه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، و شامل همه كسانى هم مى‏شـود كـه بـه سـوى خدا دعوت مى‏كنند.

چيزى كه هست، چون در بين ايمان داعيان به سوى خدا، ممكن است كسى يافت شود كه به خاطر رسيدن به غرض فاسد به سوى خدا دعوت كند، و معلوم است كه چنين دعوتــى احسن‏القول نمى‏تواند باشد، لذا دنباله جمله اين شرط را اضافه كرد كه «وَ عَمِلَ صالِحا !» به شرطى كه خودش هم عمل صالح كند، چون عمل صالح كشف مى‏كند از اين‏كه صـاحبش نيتى صالح دارد.

و نيز از آن‏جايى كه عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و اين نيز معلوم است كه سخن آن كسى كه دعوت به سوى خدا مى‏كند، و عمل صالحى هم دارد، ولى ايمانى به حق نداشته، و التزامى به آن ندارد، احسن‏القول نيست! به همين جهت دو جمله گذشته را مقيد به شرطى ديگر كرد، و آن اين است كه «وَ قالَ اِنَّنى مِنَ الْمُسْلِمينَ!» (33 / فصلت) يعنى اعتقاد به اسلام داشته باشد!

پس اگر كسى اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، و آن‏گاه به سوى خدا دعوت كرد، سخنش احسن‏القول خواهد بود!

- «و چون معلوم است كه خوبى و بدى يكسان نيست،

لاجرم تو بدى‏هاى مردم را با بهترين عكس‏العمل دفع كن،

تا كسى كه بين تو و او دشمنى هست، چنان از دشمنى دست بردارد كه گويى دوستى

مهربان است، اما اين نصيحت را نمى‏پذيرند مگر كسانى‏كه خويشتندارند،

و نيز نمى‏پذيرد مگر كسى كه بهره عظيمى از سعادت داشته باشد!» (34و35 / فصلت) (1)

1- الميـــــــــزان ج: 34، ص: 301.

# دليل هلاك نكردن قريش

«وَ مـا مَنَعَنــا اَنْ نُرْسِــلَ بِالاْيــاتِ اِلاّ اَنْ كَــذَّبَ بِهَـا الاَوَّلُونَ!» (59 / اسرى)

قرآن مجيد در مورد عدم تعذيب و هلاك دنيوى كفار صدر اسلام در آيه فوق خبر مى‏دهد كه چون مردم - كه آخرينشان مثل اولينشان هستند - به خاطر آن غريزه فسق و فساد كه در ايشان است مستحق آمدن هلاكت و انواع ديگر عذاب‏هاى شديـد هستند، و خداى تعالــى هم درباره قراء اين قضا را رانده كه همه هلاك و يا معذب به عــذاب شديــد شونـد.

همين معنا باعث شد كه خداى تعالى آياتى را كه كفار قريش پيشنهاد مى‏كنند، نفرستد، چون با در نظر گرفتن اين‏كه آخرين بشر با اولين او يكسان است، و هرچه اولين را وادار به عصيان كرد، آخرين را هم وادار مى‏كند، و نيز با در نظر گرفتن اين‏كه اولين با آمدن آيات پيشنهادى‏شان باز كفر ورزيدند، هم اين هست كه اين‏ها بعد از ديدن معجزه و آيات پيشنهادى خود ايمان نياورند، و در نتيجه به عذاب شديد ديگرى مبتلا شوند، هم‏چنان‏كه پيشينيان ايشان شدند، و چون خدا نمى‏خواهد اين امت را به عذاب عاجل مؤاخذه كند، لذا آيات پيشنهادى كفار را نمى‏فرستد!

اين خصوصيت امت اسلام از مواردى از كلام خداى تعالى استفاده مى‏شود و تنها آيه مورد بحث نيست، و خداوند تعالى بر اين قضا رانده كه اين امت را عذاب نكند، مگر بعد از مدتى مهلت! (1)

1- الـميــــــــــزان ج: 25، ص: 231.

# مقابله تاريخى اقوام كافر در برابر پيامبران

«مـا يُجـادِلُ فى آياتِ اللّهِ اِلاَّ الَّذينَ كَفَرُوا... .» (4 / مؤمن)

قرآن مجيد در سوره مؤمن از آغاز، مطلب را پيرامون بلندپروازى‏هاى كفار، و جدال باطلشان به منظور از بين بردن حقى كه بر آنان نازل شده، مى‏كشاند، و با تكرار آيات مربوط به خوار و ذليل بودن كفار، و گرفتار شدن آن‏ها به عذاب الهـى، در امت‏هـاى گذشته، سورت استكبار و جدال آنان را مى‏شكند.

عذاب‏هاى خواركننده‏اى را كه خدا به ايشان وعده داده بود در اين سوره با ذكر نمونه‏اى از آن‏چه در آخرت بر سرشان مى‏آيد، خاطرنشان مى‏سازد:

ـ «در آيات خدا جدال نمى‏كنند مگر كسانى كه كافر شدند، پس غوطه‏ور شدنشان در ناز و نعمت تو را مغرور نسازد. قبل از ايشان هم قوم نوح و احزابى كه بعد از ايشان بودند، آيات خدا را تكذيب كردند، و هر امتى قصد جان پيامبر خود كرد، تا او را بگيرند، و با حربه باطل عليه حق مجادله كردند، تا حق را از بين ببرند، و من ايشان را گرفتم، و چه عجيب است عذاب!! و همچنين كلمه عذاب پروردگارت بر آنــان كه كافر شدنــد، حتمى شد، كه بايد اهــل آتـش باشنــد.» (4 تا 6 / مؤمن)

در اين آيات، در مقام جواب دادن از شبهه‏اى است كه ممكن بود به ذهن كسى وارد شود و آن شبهه اين است كه ما مى‏بينيم هميشه برد با همين كفار است، كه از پذيرفتن حــق استكبار مى‏ورزند، و در آيــات خدا جدال مى‏كنند، و هيچ گرفتارى هم پيدا نمى‏كنند، و باطل خود را هم پيش مى‏برند؟!

حاصل جواب اين است كه امت‏هاى گذشته چون قوم نوح و احزاب بعد از ايشان مانند عاد و ثمود و قوم لوط و غيره، از كفار امروز در تكذيب و جدال به باطل قوى‏تر بودنــد، آن‏ها تا اين‏جا پيشــروى كردند كه مى‏خواستند رسول خود را بگيرند و بكشند، ولى عذاب الهى مهلتشان نداد، و اين قضــا در حق همــه كفار رانــده شده است.

پس توهّم اين‏كه كفار معاصر از خدا پيشى گرفته‏اند و اراده خود را عليه اراده خداى سبحان به‏كار زدند، توهّمى است باطل!! (1)

1- الميزان ج: 34، ص: 161.

# ابراهيم و رسول اللّه، دو مبارز عليه كفار

«وَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ لاَبيهِ وَ قَوْمِهِ اِنَّنى بَراءٌ مِمّا تَعْبُدوُنَ!» (27 تا 30 / زخرف)

آيات سوره زخرف درباره كفر مشركين به رسالت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و تشبث آنان در شرك به ذيل تقليد از پدران بدون هيچ دليل ديگر، صحبت مى‏كند، و در اين آيات داستان ابراهيم عليه‏السلام را ذكر مى‏كند كه تقليد كردن پدر و قومش را دور انداخت و از آن‏چه آنان به جاى خداى سبحان مى‏پرستيدند، بيزارى جست، و از پروردگارش طلب هدايتى كرد كه از فطـرتش سرچشمـــه داشتــه اسـت.

بعد از نقل داستان ابراهيم عليه‏السلام اين مسائل را خاطرنشان مى‏سازد كه قوم او را از چه نعمت‏هايى برخوردارشان كرد، و چگونه به آن نعمت‏ها كفران كردند، و به كتاب خدا كافر شدند و در آن خورده‏گيرى‏ها نمودند و به فرستاده خدا طعنه‏ها زدند، طعنه‏هايى كه به خودشان برمى‏گردد. سپس آثار اعراض از ياد خدا را ذكر مى‏كند، و عاقبت اين كار را كه همان شقاوت و خسران است تذكر مى‏دهد، و آن‏گاه عطف مى‏كند به اين كه پيامبر بايد براى هميشه از ايمان آوردن ايشان مأيوس باشد، و سپس تهديدشان مى‏كند به عذاب، و به پيامبر عزيزش تأكيد مى‏كند كه به قرآن تمسك جويد، چــون قرآن ذكر او و ذكر قــوم اوست، و به زودى از آن بازخواســت مى‏شوند، و آن‏چــه در قــرآن اسـت دين توحيـد است، كه همــه انبيـاء گذشتــه بر آن ديــن بودند:

- اى پيامبر! به ياد ايشان بياور آن زمان را كه، ابراهيم از آلهه پدر و قومش بيزارى جست، چون ايشان آلهه خود را تنها به استناد تقليد پدران مى‏پرستيدند، و هيچ حجت و دليلـى بر آن نـداشتنـد، و ابراهيـم تنهـا به اعتقـاد و نظر خود اتكاء نمود! ابراهيـم گفت:

- من از آن‏چه مى‏پرستيد بيزارم! به جز آن معبودى كه مرا آفريده، كه به زودى هدايتــم خواهد كرد!

##### ارثيه يكتاپرستى در نسل ابراهيم

- «خدا اين يكتاپرستى را در نسل او باقى گذاشت، شايد برگردند! بلكه، من اين كفار و پدران ايشان را بهره‏هاى مادى دادم، تا آن‏كه دين حق و رسولى روشنگر به سويشان آمد، و همين كه با حق روبه‏رو شدند گفتند: اين نوعى سحر است، و ما بدان كافريم!؟» (28 تا 30 / زخرف)

منظــور از نسلى كــه يكتــاپرستــى در آن باقــى گذاشتــه شــده ذريــه و فرزندان ابراهيم عليه‏السلام است.

مراد از بقاى كلمه در عقب و ذريه ابراهيم عليه‏السلام اين است كه ذريه آن جناب چنان نباشــد كه به كلــى و حتى يك نفر موحــد در آنان باقــى نماند، بلكــه همواره و مادام كه نسل آن جنـاب در روى زميـن باقـى است، افرادى موحد در بين آنان يافت بشود.

##### دليل عدم نزول قرآن بر اشراف قريش

«كفـــــــــار گفتنـــــــــد:

- چرا قرآن به يكى از دو مرد بزرگ (مكه و طائف) نازل نشد؟ مگر اينان مقسم رحمت پروردگار تواند؟ اين ماييم كه معيشت انسان‏ها در زندگى دنيا را تقسيم مى‏كنيم!»

 (31و32/زخرف)

منظور از بزرگى آن دو مرد به طورى كه از سياق آيه بر مى‏آيد، بزرگى از حيث مال و جــاه اســت، چــون در نظــر افــراد مادى و دنياپرســت ملاك عظمــت و شرافــت و علــو مقـــام هميــن چيزهــاســت!

در مجمع‏البيــان گفته: منظــور از دو مرد عظيــم در يكى از دو شهر، وليدبن مغيره از مكه، و ابامسعود عُرْوَة‏بن مسعود ثقفى از طائف بوده است.

و بعــض ديگــر گفته‏انــد: منظور عتبــه بن ابى ربيعــه، از مكــه و ابن عبدياليــل، از طائـــف بـوده است.

لكن حق مطلب اين است كه اين تطبيق‏ها از خود نامبردگان است، وگرنه مشركين شخص معينى را در نظر نداشتند، و به طور مبهم گفته‏اند كه جا داشت يكى از بزرگان مكه و طائف پيامبر بشوند. و اين معنى از ظاهر آيه به خوبى استفاده مى‏شود.

خداوند متعال جواب داده كه اين مشركين در امر معيشت دنيايى كه در آن زندگى مى‏كنند، و از رزقش ارتزاق مى‏نمايند، و خود قطره‏اى از درياى بيكران رحمت ماست، هيچ مداخله‏اى ندارند، و آن وقت چگونه به خود اجازه مى‏دهند به تقسيم چيزى مداخله كنند كه هزاران بار از زندگى دنيا مهم‏تر است، و آن مسئله نبوت است، كه رحمت كبـريايى مـا و كليد سعـادت دائمى بشر و رستگارى جاودانه ايشان است؟ (1)

1- الميزان ج: 35، ص: 154.

فصل چهارم

**مسلمانان اوليه**

دوران شكنجه، مبارزه و مهاجرت

# آغاز دعوت علنى اسلام

«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ‏الْمُشْرِكينَ...!» (94/حجر)

غــرض ســوره حجــر، در حقيقــت، بيــان مــوضــوع تبليــــغ آشكــار، و امــر به علنـى كردن رسـالت است، و وقتــى به اين آيه مى‏رسد مى‏فرمايد:

ـ «حال كه تو مأمور به "صفح جميل" شدى، و خود را به عنوان نذير از عذاب ما، آن عذابى كه بر مقتسمين (پاره‏پاره كنندگان قرآن،) نازل شد، معرفى نمودى، ديگر مترس، كلمه حق را اظهار، و دعوت خود را علنى كن!»

در ادامه آيه مى‏فرمايد:

- «ما شر استهزاكنندگان را از تو دور مى‏كنيم!» (95 / حجر)

ايــن «مستهزئين» همــان «مقتسمين» هستند كه قبلاً اسمشان در اول آيه برده شد.

خداى تعالــى وقتى دستور مى‏دهــد كه درنگ مكــن و دعوت به حق را علنى ساز، و از مشركيــن روى برتــاب، بلافاصله مى‏فرمايد: براى اين‏كــه ما شــر مستهزئيــن را از تو كفايــت كرديم، و ايشــان را به عــذاب خود هلاك مى‏سازيم.

و اين مستهزئيــن همان‏هاينــد كه (با خدا، خدايانــى ديگر اتخــاذ مى‏كننــد، پس به زودى خواهنــد فهميـد!)

در اين جملــه براى بار دوم اندوه و تنگ حوصلگى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را از استهزاء آنان پيش مى‏كشد، تا مزيد عنايـت خود را نسبـت به تسليــت و دلخوش كردن آن جناب و تقويت روحــش برساند.

خداى تعالى در كلام كريم خود، مخصوصا در سوره‏هاى مكى، بسيار آن جناب را تسليت و دلدارى داده است، و اين به خاطر آن صدمات زيادى است كه آن جناب در مكه بـا آن مواجه مى‏شده است.

در ادامه آيه مى‏فرمايد:

ـ «ما مى‏دانيــم سينه تو از آن‏چه مى‏گويند، تنگ مى‏شود، پس به ستايش پروردگارت تسبيح گوى، و از سجده‏كنان باش! عبادت پروردگار خويش كن تا حادثه محقق به تو برسد!» (97 تا 99 / حجر)

خداى سبحان به پيامبر گرامى خود سفارش مى‏فرمايد كه او را تسبيح و حمد گويد، و سجده و عبادت به جاى آورد، و اين مراسم را ادامه بدهد. خداى تعالى اين سفارش را متفرع بر تنگى حوصله از زخم زبان‏هاى كفار نموده است، معلوم مى‏شود كه تسبيح و حمد خدا و سجده و عبادت در برطـرف كردن انـدوه و سبــك كردن مصيبــت اثر دارد.

در روايات اسلامى آمده است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعد از آن‏كه وحى الهى شروع شد سيزده سال در مكه بماند، و در سه سال اولش مخفيانه دعوت مى‏كرد، و از ترس اظهار علنى نمى‏نمود، تا آن‏كه خداى عزوجل با فرستادن (آيه فوق مأمورش فرمود تا دعوت خود را علنى كند، و از آن روز دعوت علنى شد.

(نقـل از امـام صـادق عليه‏السلام در معانى الاخبار.)

همچنيــن امـــام صــادق عليه‏السلام فـرمـــوده:

- رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مكه سال‏ها پنهانى دعوت مى‏كرد، و تنها على عليه‏السلام و حضرت خديجه كبرى سلام اللّه عليها به او ايمان آورده بودند. آن‏گاه خداى سبحان مأمورش كرد تا دعوت خود را علنى سازد. دعوت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آشكارا شد و او دعوت خود را در قبايل عرب عرضه مى‏كرد، و به هر قبيله كه مى‏رفت مى‏گفتند: دروغگو از نزد مـا بيـرون شـو! (و در مـا طـمــع مبنـــد!)

(نقل‏از امام‏صادق عليه‏السلام در تفسير عياشى) (1)

1- الميزان ج: 24، ص: 21.

# شكنجه مسلمانان اوليه

«مَــنْ كَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْـدِ ايمانِـه اِلاّ مَــنْ اُكْــرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِــنٌّ بِالاْيمانِ... !»(106 تا 110 / نحل)

تاريخ روزهاى اوليه ظهور اسلام آكنده از شكنجه‏هاى زيادى است كه مؤمنين صدر اسلام در مكه از قريش مى‏ديدند. چون قريش مكه مؤمنين را آزار مى‏دادند تا شايد از دين‏شان برگردند.

آيه فوق ناظر به چنين وقايعى است. چنان انواع شكنجه‏ها را در حق مؤمنين روا مى‏داشتند كه حتى اتفاق مى‏افتاد يك فرد مسلمان در زير شكنجه كفار جان مى‏داد. هم‏چنان‏كه عمار و پدر و مادرش را شكنجه كردند و پدر و مادرش در زير شكنجه آن‏ها جان دادند، و عمار به ظاهر از دين اسلام بيزارى جست، و بدين وسيله جـان ســـالــم بـه در بــرد.

در ادامه آيه مى‏فرمايــد:

- «بعــد از همه اين‏ها خدا نسبت به‏كسانى‏ كه از آن شكنجه‏ها هجرت ‏نموده و پس از هجـرت جهـاد و صبـر نمودنــد، آمرزگــار و مهربــان اســت!» (110 / نحل)

اين وعده جميلــى است كه خداى سبحــان به مهاجريــن مى‏دهد كه پس از شكنجه‏هــا مهاجــرت كردند. و در قبــال تهديــدى كــه به كفــار كرده و خســران تمــام را نويدشــان داده، مؤمنيــن را به مغفــرت و رحمــت در قيامــت نويـد مى‏دهد.

آخر آيه مى‏رساند كه خدا از آن مسلمانان كه به ظاهر ارتداد جستند، راضى نمى‏شود، مگر اين‏كه مهاجرت كنند، و نيز از هجرتشان راضى نمى‏شود، مگر اين‏كه بعد از آن جهـاد و صبـر كننـد.

##### ماجراى شكنجه و قتل سميه و ياسر

چــون رسول خــدا خواســت به مدينــه مهاجــرت كنــد بــه اصحــابـش فرمود:

- از من متفرق شويد، و هر كس توانايى دارد بماند و آخر شب حركت كند و هر كس ندارد همين اول شب به راه افتد، هر جا كه به اطلاعتان رسيد كه من در آن‏جا منزل كرده‏ام به من ملحق شويد.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنى از قريش كه مسلمان شده بود، ماندند تا صبح شد. مشركين و ابوجهل ايشان را دستگير كردند. به بلال پيشنهاد كردند كه از دين اسلام برگردد، او قبول نكرد، لاجرم زرهى از آهن در آفتاب داغ كردند و بر تن او پوشاندند، و او هم‏چنان مى‏گفـت: «احـد! احـد!».

خباب را در ميان خارهاى زمين مى‏كشيدند. عمار از در تقيه حرفى زد كه همه مشركين خوشحال شدند و او را رها كردند. سميه را ابوجهل به چارميخ كشيده بود و... او را كشت، ولى بلال و خباب و عمار را رها كردند.

آن‏ها خود را به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رساندند و جريان را براى آن جناب تعريف كردند. عمار از آن حرفى كه زده بود سخت ناراحت بود. حضرت فرمـود:

- دلت در آن موقعى كه اين حرف را زدى چگونه بود؟ آيا به آن‏چه گفتى راضى بود، يا نه؟ عرض كرد: - نه! فرمود:

- خداى تعالــى اين آيه را نازل فرموده كه «اِلاّ مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالاْيمانِ!» (106 / نحل) پــدر و مــادر عمــار اولين شهيد در اسلام بودند.

صحنه ملاقات شكنجه‏شدگان با رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را روايات بسيارى بيان كرده‏اند. در مجمع‏البيان مى‏نويسد:

اين آيه درباره جماعتى نازل شد كه به اكراه مجبور شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش ياسر و مادرش سميه، و صهيب و بلال و خباب بودند كه شكنجه شدند، و در آن شكنجــه پــدر و مادر عمــار كشته شدنــد، و عمــار با زبانــش چيــزى بــه آن‏هــا داد كه راضى شدنــد، و خداى سبحــان جريـان را به رسول گرامى‏اش خبر داد.

پس وقتى كه جماعتــى به آن جنـاب خبر آوردند كه عمار كافر شد، حضرت فرمود:

- نه! حاشا! عمار از سر تا قدمش مملو از ايمان است، و ايمان با گوشت و خونش آمـيختـــه گـشتـه اسـت.

وقتى عمار شرفياب شد، در حالى كه گريه مى‏كرد، حضرت فرمود: - چه حال و چـه خبـر؟ عــرض كـرد:

ـ خبــر بسيار بد آوردم، يا رســول اللّه! زيرا رهايم نكردند تا دست به ساحت تو دراز نمودم و خدايان ايشان را به خير ياد كردم.

رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شـروع كـرد اشك‏هاى عـمار را پاك كردن، در حالى كه مى‏فرمود:

ـ اگر بار ديگر به تو چنين كردند تو هم همان كار را تكرار كن! پس آيــه فــوق نـازل شـد.(1)

1- الـميـزان ج: 24، ص: 285.

# شكنجـه به خاطـر ايمان

«وَ السَّمــاءِ ذاتِ الْبُــــروُجِ... قُتِـلَ اَصْحـــابُ الاُخْـــدوُدِ...!» (8 / بـــروج)

سوره بروج به سختى كسانى را انذار كرده كه مردان و زنان مسلمان را به جرم اين‏كه به خدا ايمان آورده‏اند، شكنجه مى‏كنند، نظير مشركين مكه كه با گروندگان به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله چنين مى‏كردند، و آنان را شكنجه مى‏كردند تا از دين اسلام به شرك سابق خود برگردند. بعضى از اين مسلمانان صبر مى‏كردند، و بر نمى‏گشتند، ولو شكنجــه بـه هر جا كه خواست برسد. ولى بعضى بر مى‏گشتند و مرتد مى‏شدند، و اين‏ها افرادى بودنـد كه ايمانــى ضعيــف داشتنــد و خداى تعالى درباره آنان فرموده:

ـ «بعضــى از مردم كسانى‏انــد كه مى‏گويند به خــدا ايمان آورده‏ايم، ولى همين كه در راه خــدا شكنجه مى‏شدنــد، فتنه مــردم را نظيــر عــذاب الهــى مى‏پنــداشتنــد.»

 (10 / عنكبــوت)

ـ «بعضى از مردم كسانى‏اند كه خدا را با شرايطى مى‏پرستند، اگر خيرى به ايشان برسد، دل به آنان مى‏بندند، و اگر دچار فتنه‏اى شوند، با صد و هشتاد درجه عقب‏گرد، بر مى‏گردند!» (11 / حج)

خداى تعالى در اين آيات اشاره‏اى به «اصحاب اخدود» مى‏كند، و با اين مؤمنين را به صبر در راه خدا تشويق مى‏كند. دنبال داستان اشاره‏اى هم به سرگذشت لشكريان فرعون و ثمود دارد، و اين مايه دلخوشى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و وعده نصرت به آن جناب و تهـديـد مشركين است:

- «سوگند به آسمان، موضع ستارگان، و به روز موعود و داورى،

و به شاهد و به مشهود،

كه آزاردهندگان مؤمنين عذابى در جهنم دارند!

خداوند مؤمنين صالح را، اگر خلوص به خرج دهند، موفق به صبر مى‏كند،

و در حفظ ايمانشان از كيد دشمنان يارى‏شان‏ مى‏فرمايد،

همان‏ طور كه در داستان ‏اخدود كرد!»(1تا11/بروج)

مراد از «شاهد» در اين آيات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، براى اين‏كه آن جناب امـروز شـاهـد اعمال امـت اســت و فــرداى قيـــامت بـدان‏چـــه ديـــده شهـــادت مـى‏دهــد.

كلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شكنجه‏اى كه كفار به اين مؤمنين مى‏دادند، و وضعى كه در آخرت به خود مى‏گيرند، و آن‏چه در روز قيامت براى اين ظالمان و مـظلـومـان رخ مى‏دهـد، چـه ثـواب و چـه عقـاب.

در اين آيات مى‏فرمايد: «قُتِلَ اَصْحابُ الاُخْدوُدِ!»

با اشاره به داستان اخدود، زمينه را براى آيات بعدى كه مى‏فرمايد: «كـسانـى كـه فتـنـه كـردنـد...،» فـراهـم مى‏سـازد.

كلمه «اخدود» به معناى شكاف بزرگ زمين است، و اصحاب اخدود جبارانى ستمگر بودند كه زمين را مى‏كندند و آن را پر از آتش مى‏كردند، و مؤمنين را به جرم اين‏كــه ايمان دارند در آن آتش مى‏انداختند و تا آخرين نفرشان را مى‏سوزاندند. خداوند متعال در اين آيه اصحــاب اخــدود را لعن مى‏كند، و از درگاه خود طرد مى‏نمايد، و اعمال شنيع آنان را چنين شرح مى‏دهد:

ـ «اَلنّــارِ ذاتِ الْــوَقُــودِ، اِذْ هُــمْ عَلَيْهــا قُعُــودٌ، وَ هُــمْ عَلــى مــا يَفْعَلُـونَ بِالْمُؤْمِنيـنَ شُهُـودٌ

 - آتشى كه براى گيراندنش وسيله‏اى درست كرده بودند،

در حالى كه خودشان براى تماشاى ناله و جان كندن و سوختن مؤمنان بر لبه آن آتش مى‏نشستند، و خود نظاره‏گر جنايتى بودند كه بر مؤمنين روا مى‏داشتند،

هيچ تقصيرى از مؤمنى ســراغ نداشتنـد، جـز اين‏كــه بـه خـدا ايـمـان آورده بـودنـد!»

(1 تا 7 / بــروج)

قرآن‏مجيد مطلب‏را چنين ختم‏مى‏كند:

- «خداى مقتدر و حميدى كه ملك آسمان‏ها و زمين از آن اوست، بر همه چيز شاهد و نظاره‏گر است!

 محققا اين ستمگران،

 و همه ستمگران روزگاران، كه مؤمنين و مؤمنات را گرفتار مى‏كنند، و بعدا از كرده خود پشيمان هم نمى‏شوند،

عــذاب جهنــم در پيـش دارنـد، و عـذابـى سـوزانـنـده!»(9 و 10 / بــروج) (1)

1- الميزان ج: 40، ص: 151.

# فشار مشركين براى برگشت مسلمانان به كفر

«اَحَسِبَ‏النّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا امَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ؟» (2تا13/عنكبوت)

بعضى از كسانى كه در مكه و قبل از هجرت به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ايمان آورده بودند، از ترس فتنه‏اى كه از ناحيه مشركين تهديدشان مى‏كرد، از ايمان خود برگشته بودند، چون مشركين دست از سر مسلمانان بر نمى‏داشتند، و مرتب آنان را دعوت مى‏كردند به اين‏كه از ايمان به آن جناب برگردند، و ضمانت مى‏دادند كه اگر برگرديد هر ضررى از اين بابت ديديد ما جبران مى‏كنيم، هم‏چنان‏كه اگر بر نگرديد بلا به سرتان مى‏آوريم و آن قدر شكنجه‏تان مى‏كنيم تا به كيش ما بر گرديد.

گويا از اين عده كه از ايمان خود رجوع كرده‏اند كسانى بوده‏اند كه از ناحيه پدر و مادرشان تهديد و تشويق مى‏شدند، مانند بعضى از فرزندان مشركين كه آيـات شـريفه سـوره عنكبوت بــدان اشـاره دارد.

در سوره عنكبوت، به طورى كه از اول تا آخرش، و از سياق جارى در سراسرش، استفاده مى‏شود، غرض خداى تعالى از ايمان مردم تنها اين نيست كه به زبان بگويند ايمان آورديم، بلكه غرض حقيقت ايمان است، كه تندبادهاى فتنه‏ها آن را تكان نمى‏دهد، و دگرگونى حوادث دگرگونش نمى‏سازد، بلكه هر چه فتنه‏ها بيشتر فشار بياورد، پابرجا و ريشه‏دارتر مى‏گردد.

خداى تعالــى مى‏فرمـايد:

- «مردم خيال نكنند به صرف اين‏كه بگويند ايمان آورديم، دست از سرشان برمى‏دارند، و در بوته آزمايش قرار نمى‏گيرند،!

 نه بلكه حتما امتحان مى‏شوند، تا آن‏چــه در دل نهـان دارند، بيــرون ريزد،

 و معلــوم شود ايمــان اســت يا كفـر!»

پس فتنه و محنت يكى از سنت‏هاى الهى است كه به هيچ‏وجه و درباره هيچ كس شكسته نمى‏شود، همان طور كه در امت‏هاى گذشته از قبيل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهيم و لوط و شعيب و موسى جريان يافت، و جمعى استقامت ورزيدند و جمعى ديگر هلاك شدند، و در امت‏هاى حاضــر و آينده نيز جريــان خواهد يافــت و خدا به كسى ظلــم نكـرده و نمى‏كند، و اين خــود امت‏هــا و اشخاصنــد كه به خــود ظلــم مى‏كنند.

پس كسى كه مى‏گويد: من به خدا ايمان آوردم بايد در برابر ايمانش صبر كند و خداى يگانه را بپرستد و چون قيام به وظايف دينى برايش دشوار و يا غير ممكن شد بايد به ديارى ديگر مهاجرت كند، ديارى و سرزمينى كه در آن‏جا بتواند به وظيفه‏هاى خود عمل كند، چه زمين خدا وسيع است!

و هرگز نبايد به خاطر ترس از گرسنگى و ساير امور زندگى از مهاجرت چشم بپـوشد، بـراى اين‏كه رزق بندگان به عهده خداست!

و اما مشركين، كه مؤمنيـن را آزار مى‏كردند، با اين‏كه مؤمنين به غير اين‏كه مى‏گفتند: ـ «پروردگار ما اللّه است!» و هيچ جرمى مرتكب نشده بودند، آن‏ها هم بايد بدانند كه با اين رفتار خود خدا را عاجز نمى‏كنند و به ستوه نمى‏آورند، و نمى‏توانند خواست خود را عليه خواست خدا به كرسى بنشانند، بلكه خود اين آزارشان هم كه گفتيم فتنه و آزمايش مؤمنين است، و فتنه و آزمايش خودشان هم هست، و چنان نيست كه از علم و تقدير الهى خارج باشد، بلكه اين خداست كه آنان را در چنين بوته‏اى از آزمايش قرار داده و دارد هلاكشان مى‏كند تا اگر خواست در همين دنيا به وبال آن گرفتارشان كند، و اگر خواست اين عذاب را به تأخير انداخته و در روزى كه به سوى او برمى‏گردند، و ديگر راه‏گريزى ندارند، عذاب كند!(1)

1- الميزان ج: 31، ص: 156.

# پاره‏كنندگان قرآن در صدر اسلام

«... الْمُقْتَسِميــنَ، اَلَّـذيــنَ جَعَلُــوا الْقُــرانَ عِضيــنَ.» (90 و 91 / حجـــر)

ظاهر آيه قومى را يادآورى مى‏كند كه در اوايل بعثت عليه بعثت و براى خاموشى نور قرآن قيام كرده بودند، و آن را پاره پاره مى‏كردند تا بدين وسيله مردم را از راه خدا بازدارند، و خداوند متعـال عــذاب بر ايشــان نازل كــرده و آن‏ها را هلاك نموده است.

«مُقْتَسِمين» كه در آغاز بعثت پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اقدام به چنين كارى مى‏كردند طايفه‏اى از قريش بودند. آن‏ها قرآن را پاره پاره كردند، و عده‏اى گفتند كه آن سحر است، و عده‏اى ديگر گفتند كه افسانه‏هاى گذشتگان است، و جمعى ديگـر آن را سـاختگـى خـوانـدند.

اين‏ها راه ورودى مكه را قسمت قسمت كردند و در موسم حج هر چند نفرى سر راهى را گرفتند تا نگذارند مردم نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بروند.(1)

1- الميـــــزان ج 24، ص: 19.

# بريده باد دو دست ابى‏لهب

«تَـبَّتْ يَـدا اَبـى لَـهَـبٍ وَ تَـبَّ!» (1 تا 5 / لهب)

«بريده باد دو دست ابى‏لهب، كه توطئه‏هايش باطل خواهد شد، مال و آن‏چه كسب كرده، دردى از او دوا نخواهد كرد، به زودى وارد آتشى شعله‏ور شود، با زنش، كه باركش هيزم است، و طنابى تابيده به گردن دارد!»

اين ابولهب، كه مورد نفرين و يا قضاء حق تعالى قرار گرفته است، فرزند عبدالمطلب و عموى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، كه سخت با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دشمنى مى‏ورزيد، و در تكذيب گفته‏ها و دعوت او و نبوتش، و همچنين در آزار و اذيتش اصرار به خرج مى‏داد، و در ايـن راه از هيـچ گـفتــه‏اى و عمـلى فروگـذار نمى‏كرد.

او همان كسى بود كه وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او و عشيره اقربين خود را براى اولين بار دعوت كرد، با كمال وقاحت و بى‏شرمى گفت: تَبا لَكَ!

ســوره لهب گفتار او را به خـودش رد مى‏كند و مى‏فرمايد: تباب و خسران بر او باد!

بعضى‏ها گفته‏اند كه نام او همين ابولهب بوده است، هر چند كه به شكل كنيه است، ولى بعض ديگر گفته‏اند كه كلمه ابولهب كنيه او بوده و نامش عبدالعزى بوده است. بعـض ديگـر گفتـه‏اند نـام او عبد مناف بوده است.

جالب‏تر از همه اقوالى كه در پاسخ اين سؤال كه چرا قرآن اسم او را نياورده؟ اين گفتــه است كه: قرآن خواستــه است او را به آتش نسبــت دهد، چون ابولهب اشعارى به انتســاب به آتــش دارد، ماننــد آن‏كه بگويند ابوالخير، كه رابطــه‏اى با خيــر دارد. در آيات بعدى هم كه مى‏فرمايد: «به زودى در آتش زبانه‏دار مى‏سوزد!» از آن فهميده مى‏شود كه معناى «تَبَّتْ يَدا اَبى لَهَبٍ!» هم اين است كه از كار افتاده باد دو دست مرد جهنمى، كه هميشــه ملازم با شعلـــه و زبانـه آن است.

بعضى ديگر گفته‏اند كه نام او عبدالعزى بوده است، و اگر قرآن كريم نامش را نبرده، بدين جهت بوده كه كلمه «عبدالعزى» به معناى بنده «عزى» است، و «عزى» نام يكى از بت‏هاى آن زمان بوده است. خداى تعالى كراهت داشته كه بر حسب لفظ نام عبدى را ببرد كه عبد او نباشد، بلكه عبد غير او باشد، و خلاصه با اين‏كه در حقيقت عبداللّه است، او را عبدالعزى بخواند، گو اين‏كه در اسم اشخاص معنا موردنظر نيست، ولى همان طور كه گفتيم قرآن كريم خواست از چنين نسبتى حتى بر حسب لـفـظ خــوددارى كرده باشد.

در مورد زن بولهب مى‏فرمايد كه به زودى در آتش دوزخ در روز قيامت به همان هيئتــى ممثــل مى‏گردد كه در دنيــا به خود گرفتــه بود. در دنيــا شاخه‏هــاى خاربن و بوته‏هاى ديگر را با طنــاب مى‏پيچيد و حمل مى‏كرد، و شبانه آن‏ها را بر سر راه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏ريخت، تا بدين وسيله آن جنــاب را آزار دهــد. در آتــش هم با هميــن حال يعنــى طناب به گــردن و هيــزم به پشـت ممثـل گشته و عذاب مى‏شود!(1)

1- الميزان ج: 40، ص: 438.

# مرا با آن كس كه خلقش كردم واگذار!

«... ذَرْنى وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحيدا !» (11تا31/مدثر)

ايــن آيــات تهديدى اســت كه خداونــد قــادر در مورد كسانــى كه در روزهاى اول اسلام دســت به استهــزاء و آزار رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏زدنــد، به كــار بــرده اســت. روايــات بسيار زيــادى وارد شــده كه ايــن جملــه تا بيســت آيــه بعدش همه دربــاره «وليــدبــن مغيــــره» نــازل شـده اســـت:

- «مرا با آن كس كه خلقش كردم، واگذار! با آن كس كه در حالى خلقش كردم،

كه احدى با من در خلقت او شركت نداشت،

و بعد از خلقت به بهترين وجهى تدبيرش كردم، مرا با او واگذار!

 و بين من و او حايل مشو، كه من او را بس هستم!

من براى او مالى ممدود و گسترده قرار دادم، برايش پسرانى قرار دادم حاضر،

كه آن‏ها را پيش روى خود مى‏بيند كه مى‏خرامند،

و از آنان در رسيدن به هدف‏هاى خود كمك مى‏گيرد،

و همه وسايل را برايش فراهم و منظم كردم،

سپس طمع كرد كه مال و فرزندانش را زيادتر كنم، ولى نه! بيشتر كه نمى‏دهم هيچ،

بلكه به زودى از هر سو دچارش به گرفتارى‏ها مى‏كنم،

چون او به آيات ما عناد ورزيد!»

     بعضى گفته‏اند كه وليدبن مغيره بعد از نزول اين آيات رفته رفته مال و اولاد خود را از دسـت داد تـا در آخـر خـودش هـم هلاك شد.

جريان تاريخچه وليدبن مغيره در روايات اسلامى چنين آمده كه وى پيرمردى مجرب از داهيان عرب بود. وى از كسانى بود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را استهزاء مى‏كرد. اين مطلب بر مى‏گردد به روزهاى اوليه دعوت اسلام در مكه، كه «قمى» در تفسير خود چنين مى‏نويسد:

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در حجر اسماعيل مى‏نشست و قرآن مى‏خواند. روزى قريش كه دور وليدبن مغيره جمع شده بودند، از او پرسيدند:

- اى اباعبــدالشمــس اين چيست كه محمــد مى‏گويد؟ آيا شعــر است، يا كهانــت، و يـا خطابــه؟ او در پاســخ گفــت: بگــذاريــد نزديكــش شــوم و كلامــش را بشنــوم! پس نزد آن جناب رفت و گفت:

- اى محمد از اشعارى كه سروده‏اى برايم بخوان! حضرت فرمود:

- آن‏چه مى‏خوانم شعر نيست! بلكه كلامى از خداى تعالى است كه آن را بـراى مـلائـكه و انبيـاء و رسـولان خـود پسنـديده اسـت! وليـد گـفت:

- مقـدارى از آن را بـرايم تلاوت كن!

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سوره حم سجده را خواند، و وقتى رسيد به آيه شريفه: «فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُلْ اَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ!» (13 / فصلت) وليد حالش متغير شد و موى سر و صورتش سيخ شد، و بدون اين‏كه به قريش خبر ببرد كـه چه شد، مستقيما به خانه خود رفت.

قريش نزد ابوجهل شدند و گفتند: اى اباحكم، ابوعبدالشمس از دين خود بيرون شد و به دين محمد گرائيد، مگر نمى‏بينى كه از آن زمان كه به نزد محمد رفت ديگر نزد ما برنگشت. روزى صبح ابوجهل نزد وليد رفت و گفت: اى عمو، تو ما را سرافكنده و رسوا كردى، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز نمودى و به دين محمد گرائيدى!   وليد گفت من به دين او نگرائيدم و لكن از او كلامى شنيدم كه از سنگينى و دشوارى پوست بر بدن جمع مى‏شود. ابوجهل گفت: حال بگو ببينم آيا كلام او خطابه نبود؟ گفت نه، براى اين‏كه خطابه كلامى متصل و پيوسته است، و كلام او بند بند است، آن هم بند بندى كه بندهايش شباهتى به هم ندارند.

ابوجهل پرسيد: آيا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نيست، براى اين‏كه تو خود آگاهى كه من اشعار عرب همه اقسامش را شنيده‏ام، بسيطش و مديدش و رجزش را، و كلام محمد به هيچ‏وجه نمى‏تواند شعر باشد. ابوجهل پرسيد: پس چيست؟ وليد گفت: بايد به من مهلت بدهيد تا درباره‏اش فكر كنم.

فرداى آن روز قريش به وليد گفتند: اى ابا عبدالشمس نظرت درباره سؤال ما چه شد؟ گفت: شما بگـوييد كـلام محمد سحر است، براى اين‏كه دل انسان را مسخر مى‏كند!

خداى تعالى در قرآن كريم درباره او چنين فرمود:

ـ «اِنَّهُ فَكَّرَ وَ قَدَّرَ، فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ!» (18 و 19/مدثر)

فكرى كرد و اندازه‏اى گرفت، خدايش بكشد با آن اندازه‏اى كه گرفت، باز هم خدايش بكشد با آن اندازه‏اى كه گرفت، آن‏گاه نظرى كرد، و سپس چهره درهم كشيد، و رويى ترش كرد، خواست بفهماند من بزرگتر از آنم كه زير بار اين سخنان بروم، و در آخر گفت: اين قرآن نمى‏تواند چيزى به جز سحرهاى قديمى بـاشد، ايــن نيست مگـر سـخن بشر!

وليدبن مغيره همه در اين انديشه بود كه چيزى بگويد كه با آن دعوت اسلام را بـاطل كند و مـردم مـعاند مـثل خودش آن گفته را بپسندند. پيش خود فكر كرد آيا بگويد اين قرآن شعر است، يا بگويد كهانت و جادوگرى است؟ يا بگويد هذيان ناشى از جنون است؟ يا بگويد از اسطوره‏ها و افسانه‏هاى قديمى است؟ بعد از آن‏كه همه فكرهايــش را كرد اين طور سنجيد كه بگويد: قرآن سحرى از كلام بشر است...! (سَاُصْليــهِ سَقَــرَ! به زودى او را داخــل سقــر مى‏كنـم!) (26 / مدثر) (1)

1- الميزان ج 39، ص: 277.

# دستور اغماض نسبت به كفار اصلاح‏ناپذير

«قُلْ لِلَّذينَ امَنُوا يَغْفِروُا لِلَّذينَ لايَرْجُونَ اَيّامَ‏اللّهِ...!»(14/جائيه)

در اين آيه شريفه، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را دستور مى‏دهد به مؤمنين امر كند كـه از بـدى‏هاى كفـار چشـم‏پوشى كنند. اين آيـه شـريفه در مـكه نـازل شده است، در روزهايى كه مؤمنين وقتى به مشركين مستكبر و مستهزئين به آيات خدا مى‏رسيدند، آن‏ها طعنـه و تـوهين‏شان بـه رسـول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را تشديد مى‏كردند.

مؤمنين در قبال اين توهين‏ها عنان اختيار از دست مى‏دادند و در مقام دفاع از كتاب خدا و فرستاده او بر مى‏آمدند، و از ايشان مى‏خواستند كه دست از اين كار بردارند و به خدا و رسولش ايمان بياورند، غافل از اين‏كه كلمه عذاب عليه آنان حتمى شده، و به زودى به وبال اعمال خود و كيفر آن‏چه كرده‏اند، خواهند رسيد.

در قرآن كريم موارد ديگرى نيز وجود دارد كه خداى سبحان چنين دستورتى را به پيامبرگرامى‏خود داده ‏است، مانند آيات ‏زير در سوره‏هاى‏ مزمل و انعام و معارج ‏و زخرف:

ـ « مرا در خصوص تكذيب‏كنندگان كه غرور نعمت ايشان را به تكذيب واداشته است، وابگذار، روزكى چند مهلتشان ده،كه نزد ما عذاب‏هايى و دوزخى هست!»(11و 12/ مزمل)

- «آن‏گاه رهاشان كن تا در سخـنان بيهـوده خـود سـرگرم بـاشـند.» (91 / انعام)

- «رهاشان كن تا سرگرم چرنديات خود باشند، تا آن‏كه ديدار كنند آن روزى را كه وعده داده شده‏اند!» (42 / معارج)

- «از ايشان چشم‏پوشى كن، و به ايشان سلام بگو، كه به زودى خواهند فهميد!»

 (89 / زخرف) (1)

1- الـميـــــــــــزان ج: 35، ص: 267.

# توطئه اخراج رسول اللّه «ص» از مكه

«وَ اِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِــنَ‏ الاَرْضِ لِيُخْــرِجُـوكَ مِـنْهــا... .» (76 / اسرى)

قــرآن مجيد توطئه‏هايــى را كه مشركيــن عليه رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله طرح مى‏كردند در جا به جـاى آيـات خود يــادآور شـده است.

در آيه فوق مى‏فرمايد:

ـ « مشركين نزديك بود تو را وادار كنند تا از مكه بيرون شوى،

بعد از رفتن تو زمــان زيــادى زنــده نمى‏ماندنــد،

بلكـه پس از مختصرى همه هلاك مى‏شدند.»

اين سنت، يعنى هلاك كردن مردمى كه پيغمبر خود را از بلاد خود بيرون كنند، سنت خداى سبحان است. اين سنت را به خاطر پيغمبران خود قرار داده و در پايان آيه فرموده كه در سنت ما هيچ تغييرى پيدا نمى‏كنى!

اين آيه نشان مى‏دهد كه چنين سنتى را خداوند سبحان قبل از پيامبر اسلام در مورد سايــر پيامبران باب نموده و اجرا كرده است.(1)

1- الميـــزان ج: 25، ص: 294.

# مهاجرت مسلمانان به حبشه

حبشه در زمان ظهور پيامبر اسلام داراى سكنه مسيحى بوده و پادشاه آنان نجاشى نام داشت. در روايات اسلامى، تاريخ مسافرت مسلمانان اوليه به حبشه را، تفسير خازنى از قول راويان مختلف چنين نوشته است:

چون جعفر بن ابيطالب با عده‏اى از اصحاب پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به سرزمين حبشه هجرت كرده و آن‏جا را براى خود مأمنى قرار دادند، و از طرفى هم خود پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مدينه هجرت كرده بود، سران قريش در «دارالندوه» جمع شده و گفتند: ما بايد از مسلمانانى كه در حبشه هستند به عنوان خونبهاى كشته‏هاى خود در بدر قصاص كنيم. اينك مالى براى نجاشى به عنوان هديه بفرستيد تا آنان را به شما تحويل دهد. براى اين كار دو نفر از مردان زيرك و صاحب رأى‏تان را اختيار كنيد.

پس عمروبن عاص و عماره‏بن ابى معيط را با هدايا به سوى نجاشى فرستادند. آن دو از راه دريا به سوى حبشه روانه شدند. چون بر نجاشى وارد شدند، او را سجده كردند و بر او سلام نمودند، سپس گفتند:

- قوم و خويشان ما مخلص و سپاسگزار شمايند، و نسبت به ياران و اصحاب شما هم محبت دارند، اينك ما را به سوى تو فرستاده‏اند تا تو را از اين دسته مردمى كه وارد مملكت تو شده‏اند، بترسانيم، زيرا آن‏ها پيروان مرد كذاب و دروغگويى هستند كه گمان مى‏كند رسول خداست، و جز نادانان و سفيهان ما كسان ديگرى پيرو او نشده‏اند، و ما كــار را بر آنــان چنــان تنــگ كرديم كه به ناچــار پناهنده به دره‏اى در زميــن خود ما شدند و كسى به آنان وارد نمى‏شد، و گرسنگى و تشنگى آنان را به مردن مى‏رسانيد.

چون كار بر او بسيار دشوار شد پسرعموى خود را به سوى تو فرستاد تا دين تو را فاسد كند، و ملك و رعيت تو را از چنگال تو در بياورد. از آنان بترس و آن‏ها را به مـا بسپار تا شرشان را از تو بگردانيم.

اگر صدق گفتار ما را بخواهى نشانه‏اش اين است كه چون بر تو وارد شوند برايت سجده نمى‏كنند، و با تحيتى كه مردم به آن تو را تحيت مى‏گويند، آنان تو را چنان سلام نمى‏دهند. اين‏ها همه براى نفرتى است كه از دين و آئين تو دارند. گويد: نجاشى مسلمانان را طلب كرد، چون براى ملاقات نجاشى به دم در رسيدند، جعفربن ابيطالب صدا زد:

- حزب اللّه از تو اذن مى‏طلبند كه وارد شوند! نجاشى گفت:

- بـه صاحب اين ندا بگوييد دوباره صدا زند! جعفر دوباره همان كلمات را گفت. نجاشى گفت: آرى در امان خدا و ذمه او وارد شوند!

عمرو عاص به رفيقش گفت: - نشنيدى كه چگونه به كلام «حزب اللّه» تكلم كردند، و پادشاه هم چگونه آنان را پاسخ داد؟ اين پيش‏آمد بر عمروعاص و رفيقش ناگوار آمد. مسلمانان وارد شـدند لكن بـراى نجاشى سجده نكردند. عمروعاص گفت:

- اى پـادشــاه، نديــدى كه تكبــر كردند و براى تو سجــده ننمودنــد؟ نجاشــى بــه‏مسلمانـــان گفـــت:

- چرا برايم سجده نكرديد؟ و به همان شكل كه ديگران مرا تحيت و سلام مى‏دهند، شما سلام نداديد؟ گفتند:

- ما تنها خدايى را كه تو را آفريده و ملك و سلطنت بخشيده سجده مى‏كنيم. تحيتى كه آن را تذكر دادى وقتى تحيت ما بود كه بت‏پرست بوديم. اكنون كه خدا برايمان پيغمبر راستگويــى فرستاده، او تحيتــى را به ما آموخته كه مورد رضايت و خوشنودى خداســت! او ســلام گفتــن را به ما يــاد داده كـه تحيـت اهــل بهشت است!

نجاشى دانست كه سخن آنان حق، و همان چيزى است كه در تورات و انجيل مذكور است. سپس گفت: كدام يك از شما بوديد كه ندا كرديد: «حزب اللّه از تو اذن مى‏خواهد؟» جعفر گفت:

- من بودم! اى نجاشى تو يكى از پادشاهان روى زمين و از اهل كتاب هستى. نزد تو سخن گفتن زياد و همچنين ستم كردن روا نباشد. من دوست دارم كه از طرف ياران خود پرسشى كنم و به من پاسخ داده شود. اينك يكى از اين دو نفر را دستور فرما كه ساكت شود و ديگرى به سؤال من پاسخ دهد، تا تو خود گفتگوى ما را بشنوى! عمروعاص به جعفر گفت: آن‏چه خواهى بگو! جعفر به نجاشى گفت:

- از اين دو تن سؤال كن: آيا ما بنده‏ايم يا آزاد؟ نجاشى از آنان پرسيد: اينان بنده‏اند يا آزاد؟ گفت:

- البته آزاد و شريفند! نجاشى گفت: از بنده بودن خلاص شدند. جعفر گفت: - از آنان سؤال بكن، آيا خونى را به ناحق ريخته‏ايم تا از ما قصاص كنند؟

عمـروعـاص گفـت: ابـدا قطـره‏اى خـون هـم نريخته‏اند! جعفر گفت:

- بپــرس، آيــا امــوال مــردم را بــه ناحــق برده‏ايــم تــا اداى آن بــر عهــده مــا باشــد؟ نجاشـــى گفت:

- برفرض‏ هم‏كه‏ چنين ‏باشد، و مال ‏زيادى ‏از ايشان برده ‏باشيد من ‏خود آن ‏را ادا مى‏كنم! عمروعاص گفت: خير، يك قيراط هم از مال كسى نبرده‏ايد! نجاشى گفت: پس از آن‏ها چه مى‏خواهيد؟ عمروعاص گفت:

- ما و آن‏ها بر يك دين بوديم كه آن دين پدرانمان بود. آن‏ها دست از آن برداشتند و بـه ديـن ديگــر گرويدنـد. اكنــون خويشــان ما را فرستاده‏اند كه آنان را به ما بسپارى تا به ديار خود بريم.

نجاشى گفت: آن دينى كه بر آن بوده‏ايد چه بوده، و دينى كه اينان بدان گرويده‏اند چــه مى‏باشــد؟ جعفـر گفت:

- دينى كه سابقا بر آن بوديم، دين شيطان بود، كه سنگ‏ها را پرستش مى‏كرديم، و به خداى يكتا كفر مى‏ورزيديم، و اما دينى كه به آن گرويده‏ايم، همانا دين خدايى اسلام است، (يعنى دين تسليم فرمان الهى،) و آن دين را رسولى از جانب خدا به وسيله كتاب آسمـانى - كه مانند كتاب آسمـانى «فـرزند مريم» و مـوافق با آن است - آورده است.

نجاشى گفت: اى جعفر سخن بزرگى گفتى! سپس نجاشى دستور داد ناقوس زدند. صداى ناقوس كه بلند شد، هر قسيس و راهبى بود پيش نجاشى حاضر شدند. نجاشى به آن‏ها گفت:

- شما را به خدايى كه انجيل را بر عيسى نازل كرد سوگند مى‏دهم آيا بين عيسى و روز قيامت پيغمبر مرسلى ديگر سراغ داريد؟ گفتند: آرى! بشارت آن را عيسى داده، و فرموده است:

- كسى كه به او ايمان آورد به من ايمان آورده است، و كسى كه به او كافر شود به من كفر ورزيده است! نجاشى به جعفر گفت:

- اين مرد به شما چه مى‏گويد، و به چه امر مى‏كند، و از چه نهى مى‏كند؟ جعفر گفت:

- بر ما كتاب خدا را قرائت مى‏كند، به معروف امر مى‏كند، و از منكر و ناشايست نهى مى‏كند، ما را به همسايه‏دارى و صله رحم و نيكويى به يتيمان فرمان مى‏دهد، امر مى‏كند كه خداى يگانه را پرستش كنيم، و براى او شريك قائل نشويم!

نجاشى گفت: از آن‏چه براى شما مى‏خواند براى من اندكى بخوان! جعفر سوره عنكبوت و سوره روم را براى نجاشى قرائت كرد. اشك از چشمان نجاشى و يارانش جارى شد و همگى گفتند:

- باز برايمان بخوان از آن كتاب! جعفر سوره كهف را برايشان خواند. عمرو عـاص خـواست نجاشــى را عليــه آنان بـه غضــب در آورد گفــت:

- اينان عيسى و مادرش را دشنام مى‏دهند. نجاشى گفت: درباره عيسى و مادرش چه مى‏گوييد؟ جعفربن ابيطالب مشغول قرائت كردن سوره مريم شد و چون به آياتى رسيد كـه در آن‏ها صحبت مريـم و عيسى شده، نجاشى گفت:

- به خدا قسم مسيح بر آن‏چه شما مى‏گوييد چيزى نيفزود! سپس روى به جعفر و يـارانش كـرد و گـفت:

- برويد، آسوده زندگى كنيد، كه تا در مملكت من هستيد، در امان خواهيد بـــود. سـپـس گـــفـت:

- به شما بشارت مى‏دهم كه در سرزمين من بر حزب ابراهيم مكروهى نخواهد رسيد! عمروعاص گفت:

ـ اى نجاشــى حزب ابراهيــم كيانند؟ گفــت: اين طايفــه و آن كس كه از نزد او به ايــن ديـار آمده‏انـد، و كسانى كه پيروشــان باشنــد از حزب ابراهيــم خواهنــد بــود!

مشركين سخن نجاشى را انكار كرده و ادعا نمودند كه ما بر دين ابراهيم هستيم. نجاشى هدايايى كه عمروعاص و رفيقش آورده بودند به آن‏ها رد كرد و گفت: - اين هديه‏اى كه براى من آورده‏ايد رشوه است. آن را ببريد كه خدا مرا سلطنت و ملك عطا كرده است، بدون اين‏كه از من رشوه‏اى گرفته باشد!

جعفر گويد: ما از نزد نجاشى بيرون آمديم و در كنار او به خوبى و خوشى زنــدگـى مى‏كـرديـم! (1)

1- الميــزان ج: 6، ص: 131.

# مـاجراى شـب هـجرت

«وَ اِذْ يَمْكُــرُ بِــكَ الَّذيــنَ كَفَرُوا... .» (30 / انفال)

قرآن مجيد در بيان نعمت‏هايى كه به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مسلمانان ارزانى داشته، كه خود در آن نعمت‏ها دخالتى نداشته‏اند، خاطره توطئه قتل رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را يادآورى مـى‏كنـد، و مـى‏فـرمـايد:

ـ به ياد آر آن روزى را كه كفار قريش براى ابطال دعوت تو به تو مكر كردند و خواستند تو را حبس كنند، و يا بكشند و يا بيرونت كنند. ايشان مكر مى‏كنند و خداوند هم مكر مى‏كند، و خدا بهترين ‏مكركنندگان است!

ترديدى كه بين حبس و كشتن و بيرون كردن است، دلالت مى‏كند بر اين‏كه كفار قريش درباره امر رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و خاموش كردن نور دعوتش كه، يگانه آرزويشان بود، با هم مشورت كرده‏اند.

واقعه دارالندوه، و اهميت تاريخى كه اين وقايع دارد و در واقع آغاز هجرت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ساير جريانات مهم تاريخ اسلام از آن واقعه به بعد اتفاق مى‏افتد، موجب گرديده در روايات اسلامى مفصلاً و با جزئيات كامل نقل گردد.

##### مقدمات هجرت، و پيمان با اوس و خزرج

در تفسيرقمى داردكه سبب ‏نزول آيه 30 سوره‏انفال آن بود كه وقتى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مكه دعوت خود را علنى كرد، دو قبيله اوس و خزرج نزد او آمدند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ايشان فرمودند:

ـ آيا حاضريد از من دفاع كنيد و صاحب جوار من باشيد؟ و من هم كتاب خدا را بر شمـا تـلاوت‏كنـم و ثـواب شمـا در نـزد خـدا بهشت بوده باشد؟

گفتند: آرى! از ما براى خودت و براى پروردگارت هر پيمانى كه خواهى بگير! فرمود:

- قرار ملاقات بعدى شب نيمه ايام تشريق، و محل ملاقات عقبه!

اوس و خزرج از آن جناب جدا شدند و به انجام مناسك حج پرداختند و آن‏گاه به منــى بــرگشتنــد. آن ســال با ايشــان جمــع بسيــارى نيـز به حــج آمـده بـودند.

روز دوم ايام تشريق كه شد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ايشان فرمـود:

- وقتى شب شد همه در خانه عبدالمطلب در عقبه حاضر شويد، و مواظب باشيـد كسـى بـيـدار نشـود و نـيـز رعـايـت كنيـد كـه تـك تـك وارد شـويد.

آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ايشـان فـرمود:

- آيا حاضريد از من دفاع كنيد، و مرا در جوار خود بپذيريد تا من كتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتى باشد كه خداوند ضامن شده؟

از آن ميـان اسعد زراره و بـراء بن زراره و براء بن معرور و عبـداللّه بن حرام گفتند:

- آرى يا رسول اللّه! هر چه مى‏خواهى براى پروردگارت و براى خودت شرط كن!

حضرت فرمود:

- اما آن شرطى كه براى پروردگارم مى‏كنم اين است كه تنها او را پرستش كنيد، و چيزى را شريك او نگيريد، و آن شرطى كه براى خودم مى‏كنم اين است كه از من و اهل بيت من به همان نحوى كه از خود و اهل و اولاد خود دفاع مى‏كنيد، دفاع كنيد! گفتند: پاداش ما در مقابل اين خدمت چه خواهد بود؟ فرمود:

- بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنيا پاداشتان اين است كه مالك عرب مى‏شويد و عجم هم به دين شما در مى‏آيد، و در بهشت پادشاهان خواهيد بود! گفتند: اينـك راضى هستيم!

##### دوازده نقيب اوس و خزرج

حضـــرت فــرمـــود:

- دوازده نفر نقيب را از ميان خود انتخاب كنيد تا بر اين معنا گواه شما باشند، هم‏چنان كه موسى از بنى اسرائيل دوازده نقيب گرفت. با اشاره جبرئيل كه مى‏گفت: اين نقيب، اين نقيب، دوازده نفر تعيين شدند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس.  از خزرج: اسعد بن زراره، براءبن معرور، عبداللّه بن حرام پدر جابربن عبداللّه، رافع‏بن مالك، سعدبن عباده، منذربن عمر، عبداللّه بن رواحه، سعدبن ربيع و عبـاده بن صـامت تعيين شدند.

از اوس: ابوالهيتم بن تيهان كه از اهل يمن بود، اسيد بن حصين، و سعدبن خيثمه.     وقتى اين مراسم به پايان رسيد و همگى با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بيعت كردند، ابليس در ميان قريش و طوايف ديگر عرب بانگ برداشت كه - اى گروه قريش، و اى مردم عرب! اين محمد است، و اين بى‏دينان مدينه‏اند كه در محل جمره عقبه دارند با وى بر محاربه با شما بيعت مى‏كنند! فريادش چنان بلند بود كه همه اهل منى آن را شنيدند، و قريش به هيجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روى آوردند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم اين صدا را شنيد و به انصار دستور داد تا متفرق شوند.     گفتند: يا رسول اللّه اگر دستور فرمائى با شمشيرهاى خود در برابرشان ايستادگى كنيـم. رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- من به چنين چيزى مأمور نشده‏ام،

و خداوند اذنم نداده كه با ايشان بجنگم.

گفتند: آيا تو هم با ما به مدينه مى‏آيى؟ فرمود:

- من منتظر امر خدايم! در اين ميان قريش با اسلحه روى آوردند. حمزه و اميرالمؤمنين عليه‏السلام در حالى كه شمشيرهايشان همراهشان بود، بيرون شـده و در كنـار عقبـه راه بـر قـريش بـستند.

وقتى چشم قريشيان به آن دو افتاد گفتند:

- بـراى چـه اين‏جا اجتماع كرده بـوديد؟

حمـزه در جـوابشـان گـفت:

- ما اجتماع نكرديم و اين‏جا كسى نيست، و اين را هم بدانيد كه به خدا سوگند احدى از اين عقبه نمى‏گذرد مگر اين‏كه من به شمشير خود از پايش در مى‏آورم!

##### توطئه در دارالندوه

قريش اين را بديدند و به مكه برگشتند و با خود گفتند كه ايمن از اين نيستيم كه يكى از بزرگان قريش به دين محمد در آيد و او و پيروانش به همين بهانه در «دارالنـدوه» اجتمـاع كنند، و در نتيجـه مرام ما تباه گردد.

قانون قريشيان چنين بود كه كسى داخل «دارالندوه» نمى‏شد مگر اين‏كه چهل سال از عمرش گذشته باشد. بى‏درنگ در «دارالندوه» مجلس تشكيل دادند و چهل نفر از سران قريش گرد هم جمع شدند. ابليس به صورت پيرى سالخورده در انجمن ايشان در آمد. دربان پرسيد: تو كيستى؟ گفت: من پيرى از اهل نجدم كه هيچگاه رأى صائبم را از شما دريغ نداشته‏ام، و چون شنيدم كه درباره اين مرد انجمن كرده‏ايد آمده‏ام تا شما را كمك فكرى بكنم. دربان گفت: اينك در آى! و ابليس داخل شد.

بـعـد از آن‏كـه جـلسـه وارد شـور شـد، ابـوجهـل گفـت:

- اى گروه قريش! همه مى‏دانيد كه هيچ طايفه‏اى از عرب به پايه عزت ما نمى‏رسد، ما خانواده خداييم. همه طوايف عرب سالى دو بار به سوى ما كوچ مى‏كنند. ما را احترام مى‏گذارند. به علاوه، ما در حرم خدا قرار داريم كسى را جرأت آن نيست كه به ما طمع ببندد. ما تا بوده چنين بوده‏ايم تا آن‏كه محمدبن عبداللّه در ميان ما پيدا شد، و چون او را مردى صالح و بى‏سر و صدا و راستگو يافتيم به لقب «امين» ملقب كرديم، تا آن‏كه رسيد بدان‏جا كه رسيد، و ما هم‏چنان پاس حرمت او را داشتيم و ادعا كرد كه فرستاده خداست، و اخبار آسمان را برايش مى‏آورند، عقايد ما را خرافى دانست. خدايان ما را ناسزا گفت. جوانان ما را از راه بيرون كرد، و ميان ما و جماعت‏هاى ما تفرقه انداخت. هيچ لطمه‏اى بزرگتر از اين نبود كه پدران و نياكان ما را دوزخى خواند و من اينك فكرى درباره او كرده‏ام. گفتند: چه فكرى؟

گفت: من صلاح مى‏بينم مردى تروريست از ميان خود انتخاب كنيم تا او را ترور كند. اگر بنى‏هاشم به خون‏خواهى‏اش برخاستند به جاى يك خونبها ده خونبها مى‏پردازيم! ابليس خبيث گفت: اين رأى ناپسند و نادرستى است! گفتند: چطور؟ گفت: براى اين‏كه قاتل محمد را خواهند كشت. و آن كدام يك از شماست كه خود را به كشتن دهد؟ آرى اگر محمد كشته شود، بنى‏هاشم و هم سوگندهاى خزاعى ايشان به تعصب درآمده و هرگــز راضى نمى‏شوند كه قاتل محمد آزادانه روى زمين راه برود، و قهــرا ميــان شما و ايشـان جنگ درگيـر شـده و در حرمتـان به كشــت و كشتــار وادار خواهيد شد.

يكى ديگر از ايشان گفت: من رأى ديگرى دارم. ابليس گفت: رأى تو چيست؟ گفت: او را در خانه‏اى زندانى كنيم و قوت و غذايش دهيم تا مرگش برسد، و مانند زهير و نابغه و امرالقيس بميرد.

ابليـس گفــت: ايــن از رأى ابــوجهـل نكـوهيـــده‏تـــر و خبيــــث‏تــــر اســـــت.

گفتنـد: چـه طور؟ گفت: بـراى اين‏كه بنى‏هاشم به اين پيشنهاد رضايت نمى‏دهند، و در يكى از موسم‏ها كه همه اعراب به مكه مى‏آيند، نزد اعراب استغاثه برده و به كمك ايشـان محمد را از زندان بيرون مى‏آورند.

يكى ديگر از ايشان گفت: نه، و لكن او را از شهر و ديار خود بيرون كرده و خود به فراغت بت‏هايمان را پرستش كنيم. ابليس گفت: اين از آن دو رأى نكوهيده‏تر است. گفتند: چه طور؟ گفت: براى اين‏كه شما زيباترين و زبان‏آورترين و فصيح‏ترين مردم را از شهر و ديار خود بيرون مى‏كنيد. او را به دست خود به اقطار عرب راه مى‏دهيد، و او همه را فريفته و به زبان خود مسحور مى‏كند، يك وقت خبردار مى‏شويد كه سواره و پياده عرب مكه‏را پر كرده و متحير و سرگردان مى‏مانيد!

به ناچار همگى به ابليس گفتند: پس تو اى پيرمرد بگو كه رأى تو چيست؟

ابليس گفت: جز يك پيشنهاد هيچ علاج ديگرى در كار او نيست. پرسيدند: آن پيشنهاد چيست؟ گفت: آن اين است كه از هر قبيله‏اى از قبايل و طوايف عرب يك نفر انتخاب شود، حتى يك نفر هم از بنى‏هاشم انتخاب شود، و اين عده هر كدام يك كارد و يا آهن و يا شمشيرى برداشته و نابهنگام بر سرش ريخته و همگى دفعتا بر او ضربت وارد كنند، تا معلوم نشود به ضرب كدام يك كشته شده است، و در نتيجه خونش در ميان قريش متفرق و گم شود، و بنى‏هاشم نتوانند به خونخواهى‏اش قيام كنند، چون يك نفر از خود ايشان شريك بوده است، و اگر خون‏بها مطالبه كردند شمـا مى‏تـوانيد سـه بـرابـرش را هم بدهيد.

گـفـتـنـد: آرى ده بـرابـر هـم مـى‏دهـيم.

آن‏گاه همگى رأى پيرمرد نجدى (ابليس) را پسنديده و بر آن متفق شدند و از بنى‏هاشم ابولهب عموى‏پيغمبر داوطلب شد.

##### شبى كه على در بستر پيامبر خوابيد!

جبرئيل به‏رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نازل‏شد و به ‏وى خبر آورد كه قريش در دارالندوه اجتماع كرده و عليه تو توطئه مى‏كنند... .

آن شبــى كه قريشيان مى‏خواستنــد آن حضرت را به قتــل برسانند، اجتماع كرده و بــه مسجـدالحــرام درآمـدنــد و شـروع كردنــد بـه ســوت زدن و كــف زدن و دور خانــه طــواف كــردن... وقتــى خواستنــد بــر آن حضــرت درآمــده و به قتلــش برساننـد، ابولهــب گفت:

- من نمى‏گــذارم شبانه به خانــه او در آييد، براى اين‏كه در خانه زن و بچه هست، و ما ايمــن نيستيــم از اين‏كــه دســت خيانت‏كــارى به آنــان نرسد، لــذا او را تا صبح تحت نظــر مى‏گيريــم و وقتــى صبــح شــد وارد شـده و كــار خـود را مى‏كنيم.

به همين منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خوابيدند. از آن سو رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود تا بسترش را بگستردند. آن‏گاه به على بن ابيطالب عليه‏السلام فرمود: جانــت را فداى من كن! عــرض كرد: چشم يا رســول اللّه! فرمــود: در بستــر من بخواب و پتوى مرا به‏سر بكش! على عليه‏السلام در بستر پيغمبر خدا خوابيد و پتوى آن حضرت را به‏سرش كشيد.

آن‏گاه جبرئيل آمد و دست رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را گرفته و از منزل بيرون برد، و از ميان قريشيان كه همه در خواب رفته بودند، عبور دادند، در حالى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مـى‏خـوانــد: «وَ جَعَلْنـا مِـنْ بَيْـنِ اَيْديهِـمْ سَـدّا وَ مِــنْ خَلْفِهِــمْ سَدّا فَاَغْشَيْناهُــمْ فَهُـمْ لا يُبْصِـــرُونَ!» (9 / يس)

جبرئيــل گفـت: راه «ثـور» در پيــش گـيـر!

( «ثــور» كوهــى اسـت بر سر راه مِنـى، و از اين جهــت «ثــور - گــاو» مى‏نامنــد كه كوهانى نظير كوهـان گـاو دارد.) رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وارد غــار شد و در آن‏جــا ماند.

وقتى صبح شد، قريش به درون خانه ريخته و يكسره به طرف بستر رفتند. على عليه‏السلام از رختخواب پريده و در برابرشان ايستاد و گفت: چه كار داريد؟ گفتند: محمد كجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بوديد؟ شما خودتان مى‏گفتيد كه او را از شهر و ديار خود بيــرون مى‏كنيم. او هم قبل از اين‏كه شما بيرونش كنيد خودش بيرون رفت. قريش رو به ابولهــب آورده و او را به باد كتــك گرفتند و گفتنــد: اين نقشــه تو بود كه از سر شــب ما را به آن فريــب دادى!

##### در تعقيب محمد «ص» تا غار ثور

قريش به ناچار راه كوه‏ها را پيش گرفته و هر يك به طرفى رهسپار شدند. در ميان آن‏ها مردى بود از قبيله خزاعه به نام ابوكرز كه جاى پاى اشخاص را خوب تشخيص مى‏داد. قريشيان به او گفتند: امروز روزى است كه تو بايد هنرنمايى كنى. ابوكرز به در خانه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آمد و به قريشيان جاى پاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را نشان داد و گفت: به خدا سوگند اين جاى پاى مانند جاى پايى است كه در مقام است. (منظور جاى پاى ابراهيــم عليه‏السلام در مقام ابراهيـم است.)

ابوبكــر آن شب به طرف منزل رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏آمد. حضرت او را برگردانيده و با خـود به غـار بـرده بـود. ابوكرز گفــت: اين جاى پاى مسلمــا جاى پــاى ابوبكــر و يا جاى پاى پدر اوست. آن‏گاه گفت شخص ديگرى غير از ابوبكر نيز همراه او بوده است.

و هم‏چنان جلو مى‏رفت و اثر پاى آن حضرت و همراهش را نشان مى‏داد تا به در غار رسيد. آن‏گاه گفت: از اين‏جا رد نشده‏اند، يا به آسمان رفته‏اند يا به زمين فرو شده‏اند. (چون احتمال‏نمى‏داد به‏غار رفته‏باشند، زيرا خداوند متعال عنكبوتى را مأمور كرده بود تا دهنه ورودى غار را با تار خود بپوشاند. علاوه ملائكه‏اى به صورت سوارى در ميان قريشيان گفت: - در غار كسى نيست!

قريشيان در دره‏هاى اطراف پراكنده شدند، و خداوند بدين وسيله ايشان را از فرستاده‏ خود دفع ‏فرمود: و آن‏گاه ‏به ‏رسول‏گرامى ‏خود اجازه ‏دادتا «هجرت» را آغازكند!)

اين بود شرح ماجراى جلسه مشورتى كفار در دارالندوه مكه براى كشتن پيامبر اسلام صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و شروع مهاجرت آن جناب به مدينه.

##### مهاجران يثرب

آن شب شخص ديگرى هم همراه آن حضرت بوده كه او هند پسر ابى هاله، ربيب رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بود، كه مادرش خديجه سلام اللّه عليها بوده است. اين مطلب در بعض روايات آمده و در روايت ديگرى رسيده كه ابوبكر و هندبن ابى هاله خواستند همراه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله باشند، حضرت به آن‏ها دستور داد تا قبلاً در فلان نقطه از راه غار كه بر ايشان معلوم كرده بود، بروند و در آن‏جا بنشينند تا آن حضرت برسد.     رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با على عليه‏السلام در منزل بماند، و او را امر به صبر مى‏فرمود تا نماز مغرب و عشا را خواند. آن‏گاه در تاريكى اوايل شب بيرون آمد در حالى كه قريشيان دركمينش بودند، و اطراف خانه‏اش قدم مى‏زدند، و منتظر بودند تا نصف شب شود و مـردم بـه خواب روند.

او در چنين وضعى بيرون شد در حالى كه آيه «وَ جَعَلْنا...،» را مى‏خواند و كفى خاك در دست داشت، آن را به سر قريشيان پاشيد، و در نتيجه هيچ يك از ايشان او را نديد، و او هم‏چنان پيش مى‏رفت تا به هند و ابى‏بكر رسيد، آن دو تن نيز برخاسته و در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسيدند، و هند به دستور آن حضرت به مكه برگشت و رسول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ابوبكر وارد غار شدند.

روايت در ادامه داستان آن شب مى‏گويد:

از شب بعد يك ثلث گذشت، على عليه‏السلام و هندبن ابى هاله به راه افتادند و در غار رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را ديدار كردند.

حضرت به هند دستور داد تا دو شتر براى او و همراهش خريدارى كند. ابوبكر عرض كرد: من دو راحله تهيه ديده‏ام كه با آن به يثرب برويم. فرمود: من آن‏ها را نمى‏گيرم مگر اين‏كه قيمتش را از من بستانى. عرض كرد: به قيمت برداريد! حضرت به على عليه‏السلام فرمود: قيمت مركب‏هاى ابوبكر را به او بده، او نيز پرداخت.

آن‏گاه به على عليه‏السلام درباره بدهى‏ها و تعهداتى كه از مردم مكه به عهده داشت، و امانت‏هايى را كـه بـه وى سپرده بـودند، سفـارشاتى كرد.

قريشيان در ايام جاهليت محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را «امين» مى‏ناميدند، و به وى امانت مى‏سپردند، و او را حافظ اموال و متاع خود مى‏دانستند، همچنين اعرابى كه از اطراف در موسم حج به مكه مى‏آمدند همين كار را مى‏كردند. اين معنا هم‏چنان تا ايام رسالت آن حضرت ادامه داشت. در هنگام هجرت امانت‏هايى نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به على عليه‏السلام فرمود تا همه روز صبح و شام در مسيل مكه جار بزند كه - هر كس در نزد محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله امانتى و يا طلبى دارد بيايد تا من امانتش را بـه او بـدهم!

هميـن روايت اضـافه كرده كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به على عليه‏السلام فرمود:

- يا على، مردم مكه به تو آسيبى نمى‏رسانند تا به مدينه نزد من آيى، پس امانات مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا مى‏سپارم، و از او مى‏خواهم كه شما را حفظ كند. سپس فرمود:

- براى خودت و براى فاطمه‏ها و براى هر كس كه بخواهد با تو هجرت كند، راحله و مركب خريدارى كن! هجرت‏كنندگان با على عليه‏السلام فاطمه دختر رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، فاطمـه بنت اسـد مادر علـى عليه‏السلام ، فاطمـه دختر زبير بود.

##### على به ياد آن شب شعر مى‏سرايد!

على عليه‏السلام به ياد آن شبى كه در بستر رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خوابيده بود، و به ياد آن سه شبى‏كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در غار بود، اين اشعار را سرود:

- با جان خود حفظ كردم، بهترين كسى را كه بر زمين قدم نهاد!

بهترين كسى را كه دور خانه كعبه و حجر اسماعيل طواف كرد،

محمد! وقتى ترسيد مبادا نيرنگى به او بزنند،

پروردگار ذوالجلال من او را از مكر دشمن حفظ كرد،

من در بسترش خوابيدم، و مراقــب دشمنان بودم كه كى مرا پـاره پـاره مى‏كننــد،

در حالى كه خــود را براى كشته شدن و اسير گشتــن آماده كرده بودم،

رسول خدا در غار با ايمنى و آرامش بيتوته كرد،

 آرى، در غار و در حفظ خدا و پوشش او بود!

سه روز ايستاد، و آن‏گاه برايـش مهــار شــد شتـرانى پليد پــا،

شتـرانى كه به هــر سـو راه مى‏افتادنــد، و بيابان را قطع مى‏كردند! (1)

1- الميزان ج: 17، ص: 105.

**فصل پنجم**

**هجرت رسول اللّه «ص**»

# آغـاز هجـرت به سـوى مدينه

«اِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذينَ كَفَرُوا ثانِىَ اثْنَيْنِ اِذْهُما فِى الْغـارِ!»

 (40 / توبه)

اين آيات آن برهه از تاريخ اسلام را بيان مى‏كند كه تاريخ هجرت از آن لحظات آغاز مى‏گردد. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بى‏يار و بى‏كس از مدينه بيرون آمده بود و دشمنان قصــد جانــش كــرده بودنــد، ولى خداونــد متعــال با جنــودى كه بـراى كســى قابل‏رؤيت نبود يارى‏اش فرمود.

- «اگر شما مؤمنين او را يارى نكنيد، بارى خداوند يارى خود را نسبت به او هويدا ساخت، و همه به ياد داريد در آن روزى كه احدى ياور و دافع از او نبود، و دشمنان بى‏شمار او با هم يكدل و يك جهت براى كشتنش از هر طرف احاطه‏اش كردند، و او ناگزير شد به اين‏كه از مكه بيرون رود، و جز يك نفر با او نبود، در آن موقعى كه در غار جاى گرفته و به همراه خود مى‏گفت: لا تَحْزَنْ!

- از آن‏چه مى‏بينى اندوهناك مشو كه خدا با ماست! و يارى به دست اوست! در آن موقع خدا چگونه يارى‏اش كرد، و "سكينت" خود را بر او نازل، و او را با لشكريان نامرئى كه به چشم شما نمى‏آمدند، تأييد فرمود، و كلمه آنان كه كفر ورزيدند - يعنى آن حكمى را كه بر وجوب قتل او صادر كردند، و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثى و مغلوب نمود. آرى، كلمه خدا - يعنى آن وعده نصرت و اظهار دين و اتمام نورى كه به پيغمبرش داد - غالب و برتر است! و خدا عزيز و مقتدرى است كه هرگز مغلوب نمى‏گردد، و حكيمى است كه هرگز دچار جهل نمى‏شود، و در اراده و فعلش دچار خبط و اشتباه نمى‏شود!»

مقصود از «غارى» كه در آيه اشاره شده غار حرا نيست، بلكه غارى است در كوه ثـور كه در چهار فرسخى مكه قرار دارد.

مقصود از «همراه» كه در آيه اشاره رفته، بنا بر قول قطعى «ابوبكر» است. مقصود از بيان «لا تَحْزَن!» حزن و اندوهى است كه از ترس ناشى مى‏شود، يعنى رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به همراهش ابوبكر گفت:

ـ « از ترس تنهايــى و غربت و بى‏كسى ما، و فراوانى و يكدلى دشمنان من، و اين‏كــه مــرا تعقيــب كرده‏اند، غم مخــور! كه خداى سبحــان با ماســت، او مرا بـر دشمنــان يــارى مى‏دهد!»

مقصود از «سكينت» در آيه، اين است كه خداوند سكينت خود را بر رسول گرامى خود نازل، و رسول خويش را به جنودى كه دشمنان نمى‏ديدند، تأييد فرمود، و آن جنود دشمنان را از راه‏هاى مختلفى از وى دفع مى‏كردند، و آن راه‏هاى مختلف همان عواملى بـود كـه در انصـراف مردم از وارد شدن در غار و دستگير كردن آن جناب مؤثر بود.(1)

1- الميــــــــــزان ج: 18، ص: 141.

# جزئياتى از هجرت رسول اللّه «ص»

در چگونگى خروج رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از مكه به طرف غار ثور، از مجموع روايات اسلامى، چنين برمى‏آيد كه: (شبى كه قريش قصد جان پيامبر اكرم را كرده بودند و شبانه به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و على عليه‏السلام را در بستر آن جناب يافتند، صبحگاهان به جستجو و تعقيب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پرداختند. روايت زير نشان مى‏دهد كه قبل از حمله به خوابگاه آن حضرت، جوانان مسلح قريش اطراف خانه آن حضرت را محاصره كرده و در نظر گرفته بودند، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از ميان آنان رد شده و به طـرف خارج از شهر حركـت كرده است. چگونگى اين جريان را روايت زير بيان مى‏كند:)

##### خروج از محاصره قريش

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وقتى از منزل بيرون آمد كه قريش درب خانه آن جناب نشسته بودند، لاجرم مشتى از ريگ زمين برداشت و بر سر آنان پاشيد، در حالى كه مى‏خواند: «يس وَ الْقُــرْآنِ الْحَكيمِ... تا آخر.» آن‏گاه از ميان آنان گذشت. يكى از آن ميان گفت: منتظر چه هستيد؟ گفتنــد: منتظر محمديم! گفت: به خدا قســم او از ميان شما عبور كرد و رفــت! گفتند: به خـدا قســم مـا او را نديديــم! آن‏گاه برخاستنــد، در حالى كه خـاك‏ها را از سر خود تكــان مى‏دادنــد. به خوابگــاه آن حضــرت حملـه بردنـد و او را نيافتند.

##### همراهى ابوبكر

بعد از آن‏كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شبانه از خانه بيرون آمد، ابوبكر ديد كه آن حضرت از شهر بيرون‏ مى‏رود، لذا به‏ دنبالش راه افتاد. صداى‏حركت ابوبكر به‏گوش رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رسيد و ترسيــد كه مبادا يكى از دشمنان باشد كه در جستجوى اوست. وقتى ابوبكر اين معنــا را احســاس كرد، شروع كـرد به سرفه كــردن. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله صداى او را شناخت و به خاطر او ايستاد تا برسد. ابوبكـر به دنبال آن جنـاب بود تا به غار رسيدند.

##### تعقيـب تـا غار

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با ابوبكر به غار ثور رفتند و داخل آن شدند. پس از ورود ايشان عنكبوت‏ها تار به در آن غار تنيدند.

صبحگاهان قريش به جستجوى آن حضرت برخاستند، و نزد مردى قيافه‏شناس از قبيله «بنى مدلج» فرستادند. او جاى پاى آن حضرت را از در منزلش گرفت و هم‏چنان پيش رفت تا به در غار رسيد. دم در غار درختى بود. مرد قيافه‏شناس گفت: مرد مورد نظر شما از اين‏جا تجاوز نكرده است. در اين‏جا بود كه ابوبكر در اندوه شـد، و رسـول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- غم مخور كه خدا با ماست!

وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در آن شب وارد غار شد، خداوند درختى را به امر خود در برابر روى پيغمبرش رويانيد، به طورى كه به كلى آن حضرت را از چشم بينندگان پوشانيد، و عنكبوت را دستور داد تا دم غار در برابر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تار تنيد، و با تارهاى خود آن جناب را از بينندگان مستور ساخت، و دو كبوتر وحشى را دستور داد تـا در دهـانه غـار بـايستنـد.

جوانان قريش كه هر يك از دودمانى بودند با چوبدستى‏ها و شمشيرها و چماق‏ها پيدا شدند و هم‏چنان نزديك مى‏شدند تا آن‏جا كه فاصله‏شان با آن جـنـاب بيـش از چـهـل ذراع نمـانـد.

در آن ميان يكى از ايشان به عجله نزديك شد، و نگاهى به در غار انداخت و برگشت. بقيــه نفرات پرسيدند چرا داخــل غار را جستجــو نكردى؟ گفــت: من يك جفــت كبوتر وحشى در دهانه غــار ديدم و فهميـدم كه معقول نيست كسى در غار بوده باشد.

يكى ديگر گفت: اين تار عنكبوتى كه من مى‏بينم اين قدر قديمى است كه گويا قبل از تولدمحمد در اين‏جا تنيده‏شده است!

##### اقامت در غار تا حركت به مدينه

رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ابوبكر سه روز تمام در غار بودند، تنها على‏بن ابيطالب عليه‏السلام و عامربن فهميده با ايشان ارتباط داشتند. عامر برايشان غذا مى‏آورد، و على عليه‏السلام تجهيــزات سفر را فراهــم مى‏نمـود.

على عليه‏السلام سه شتر از شتران بحرين خريدارى كرد و مردى دليل و راهنما براى آنان اجير كرد. پس از آن‏كه پاسى از شب گذشت، على عليه‏السلام شتران و راهنما را بياورد. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و ابوبكر هر يك بر راحله و مركب خويش سوار شدند و به طرف مدينه حركت كردند، در حالى كه قريش به هر سو در جستجوى آن جناب شخصى را گسيل داشتـه بودند.

##### پيام رسول اللّه «ص» به على «ع»

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خداى تعالى اجازه مهاجرتش داد، و فرمود: اى محمد! از مكه بيرون رو كه بعد ابيطالب ديگر تو را در آن ياورى نيست!

رســول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از غار بيــرون آمد، و در راه بــه چوپانــى از قريشيــان برخورد كــه او را «ابــن اريقـط» مى‏گفتنـد. حضـرت او را نـزد خـود طلبيـد و فرمــود:

- اى ابن اريقط! من مى‏خواهم تو را بر خون خود امين گردانم، آيا حاضر هستى به اين امـانت خيـانت نكنى؟ عرض كرد:

- در اين صورت، به خدا سوگند، تو را حراست و حفاظت مى‏كنم، و احدى را به سوى تو دلالت و راهنمايى نمى‏كنم. اينك بگو ببينم قصد كجا دارى اى محمد؟ حضرت فرمود:

- به طرف يثرب مى‏روم! گفت: حال كه بدان طرف مى‏روى، راهى به تو نشان مى‏دهم كه احدى آن راه را بلـد نيست. فرمود:

- پس به نزد على رو، و به وى بشارت بده كه خداوند به من اجازه مهاجرت داد! اينك اسباب سفر و مركب برايم آماده ساز!

ابوبكر هم گفت: نزد اسماء دخترم برو و به وى بگو براى من دو تا مركب و زاد راه فراهم كند، و داستان ما را به عامربن فهيره اعلام بدار! (عامر بن فهيره قبلاً از غلامان ابوبكــر بود كه بعدا اسلام آورده بــود.) و به وى بگو دو راحلــه مرا با مقــدارى زاد راه بــردارد و بياورد.

ابن اريقط نزد على عليه‏السلام آمد و داستان را به عرضش رسانيد. على‏بن ابيطالب عليه‏السلام زاد و راحله را براى آن حضــرت فرستاد. عامربن فهيره هم زاد و دو راحله ابى‏بكر را آورد.

رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از غار بيرون آمد و سوار شــد. ابن اريقــط آن جناب را از راه نخله كه در ميــان كوه‏هــا به سوى مدينــه امتداد داشت، حركــت داد، و هيچ جا به جاده معمولــى بر نخوردنـد، مگر در قديــد كه در آن‏جا به منــزل « ام معبد» در آمدند.

##### حوادث بين راه مدينه

سُراقة‏بن جُعْشَم از مكه به قصد كشتن رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بيرون آمد، و او را تعقيب كرد، شايد با كشتن آن حضرت در ميان قريش افتخارى به دست آورد. هم‏چنان در تعقيب بود تا آن جناب را پيدا نمود، و آن قدر نزديك شد كه ديگر خاطر جمع شد به هدف خود رسيده است، و لكن به طور ناگهانى چهار پاى اسبش به زمين فرو رفت و به‏كلى در زمين پنهان شد.

سُراقه بسيار تعجب كرد، زيرا مى‏ديد زمين آن‏جا زمين نرمى نيست كه پاى اسب فــرو رود، آن هم تا شكم، بلكه اتفاقـا زمين بسيار سختى است، فهميد كه اين قضيه يك امر آسمانى است، (و اگر دير بجنبد ممكن اســت خودش هـم فرو رود،) لاجرم فرياد زد:

- اى محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها كند، و من ذمه خدا را به گردن مى‏گيــرم، كه احــدى را به راهى كه در پيــش گرفته‏اى، راهنمايــى نكنم، و نگويم كه من محمد را كجـا ديـده‏ام!

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دعا كرد و اسب او به آسانى رها شد كه گويى پاهايش را با يك گره جوزى بسته بودند. اين سراقه مردى بسيار زيرك و دورانديش بود، و از اين پيش‏آمد چنين احساس كرد كه به زودى برايش پيش‏آمد ديگرى روى خواهد كرد، لذا به رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عرض كرد كه يك خط امان برايش بنويسد، آن جناب هم وى را امان‏نامه داد و او برگشــت.

##### استقبـال مدينـه از رسـول اللّه «ص»

انصــار از بيرون آمــدن رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از مكــه خبردار شده بودنــد، و در انتظار رسيدنش دقيقــه شمارى مى‏كردند، تا آن‏كه در محلــه «قبا» (در آن نقطــه‏اى كه بعدا مسجد قبا ساخته شد،) او را بديدند، و چيزى نگذشت كه خبر ورودش در همه شهر پيچيــد، و مرد و زن خوشحــال و خندان به يكديگــر بشارت‏گويــان، به استقبالش شتافتند! (1)

1. الميزان ج: 18، ص: 160. روايات اسلامى.